



استاد محقق :

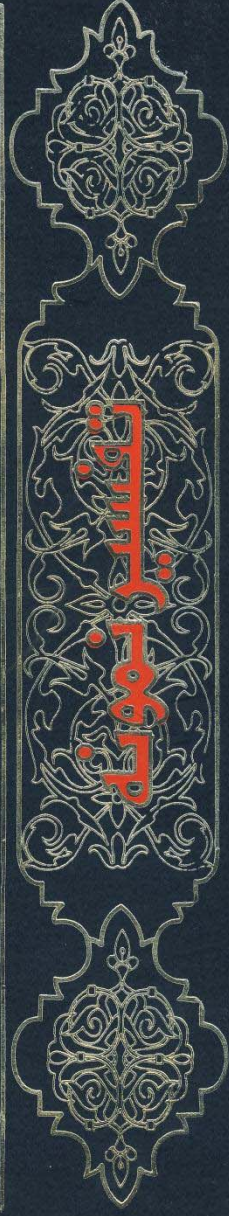
آیت العظمیٰ مکارم شیرازی

# تفسیر نمونه

جلد یازدهم

درایش جدید به اضافه فهرست

با همکاری  
جمعی از نویسندگان



محتوای سوره حجر

سوره «حجر» بنا بر مشهور میان مفسران از سوره های «مکی» است، و بنا به نقل «تاریخ القرآن» از «فهرست ابن ندیم» در پنجاه و دومین سوره ای است که در سرزمین «مکه» بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده است و مجموع آیات آن به اتفاق همه مفسران ۹۹ آیه است.

به همین دلیل، آهنگ و لحن سوره های «مکی» کاملاً در آن منعکس است، زیرا همانگونه که سابقاً گفته ایم سوره های «مکی» بیشتر، روی چند موضوع تکیه می کند: «معارف اسلامی» مخصوصاً توحید و معاد، «انذار» مشرکان و گنهکاران و ستمگران، و روی درسهای عبرتی که در تاریخ پیشینیان وجود داشته است.

لذا می توان محتوای این سوره را در هفت بخش خلاصه کرد:

- ۱ - آیات مربوط به مبدأ عالم هستی و ایمان به او از طریق مطالعه در اسرار آفرینش.
- ۲ - آیات مربوط به معاد و کیفر بدکاران.
- ۳ - اهمیت قرآن و عظمت این کتاب آسمانی.
- ۴ - داستان آفرینش آدم و سرکشی «ابلیس» و سرانجام کار او، و به عنوان یک هشدار و بیدار باش، به همه انسانها!
- ۵ - اشاره به سرگذشت اقوامی همچون قوم لوط و صالح و شعیب، برای تکمیل این هشدار.
- ۶ - انذار و بشارت و اندرزهای مؤثر و تهدیدهای کوبنده و تشویق های

جالب.

۷ - دعوت از پیامبر به مقاومت و دلداری او در برابر توطئه های شدید مخالفان که مخصوصاً در محیط «مکه» بسیار زیاد و خطرناک بود.

نام این سوره از آیه هشتاد که درباره «اصحاب حِجْر» (قوم صالح) سخن می گوید، انتخاب شده است، چرا که در این سوره پنج آیه درباره اصحاب حِجْر است، و تنها سوره ای است که از قوم صالح به عنوان اصحاب حِجْر نام می برد، که شرح آن در تفسیر آیات ۸۰ تا ۸۴ - به خواست خدا - خواهد آمد.

\*\*\*

- ۱ الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ
- ۲ رَبُّمَا يَؤُدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ
- ۳ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ
- ۴ وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ
- ۵ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ

ترجمه:

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

۱ - الر، این آیات کتاب، و قرآن مبین است.

۲ - کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال خود را ببینند) چه بسا آرزو می کنند: ای کاش مسلمان بودند!

۳ - بگذار آنها بخورند، و بهره گیرند، و آرزوها آنان را غافل سازد؛ ولی به زودی خواهند فهمید!

۴ - ما اهل هیچ شهر و دیاری را هلاک نکردیم مگر این که اجل معین (و زمان تغییر ناپذیری) داشتند!

۵ - هیچ گروهی از اجل خود پیشی نمی گیرد؛ و از آن عقب نخواهد افتاد!

تفسیر:

آرزوهای بی جا!

باز در آغاز این سوره با حروف مقطعه «الف، لام، راء» برخورد می کنیم، که نمایانگر ترکیب این کتاب بزرگ آسمانی - که راهگشای همه انسانها به سوی سعادت می باشد، - از حروف ساده الفباء است، همین ماده خامی که در اختیار همه افراد بشر، حتی کودکان دو سه ساله قرار دارد، و این نهایت درجه اعجاز است که از چنان مصالحی چنین محصول بی نظیری ساخته شود.

و لذا بلا فاصله بعد از آن می گوید: «اینها آیات کتاب آسمانی و قرآن آشکار است» (تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ).

می دانیم: «تِلْكَ» اسم اشاره به دور است، در حالی که قاعدتاً باید در اینجا «هَذِهِ» (اسم اشاره به نزدیک) به کار رود، ولی، چنان که سابقاً هم گفته ایم، در ادبیات عرب (و حتی در زبان فارسی) گاهی برای بیان عظمت چیزی از اسم اشاره به دور، استفاده می شود، یعنی آن چنان عظمت دارد که گوئی در آسمانها در یک فاصله دور دست، از ما قرار گرفته.

این درست به آن می ماند که گاهی در حضور شخص بزرگی می گوئیم: اگر آن سرور اجازه دهند، ما دست به چنین اقدامی می زنیم کلمه «آن» در اینجا برای بیان عظمت مقام او است، همان گونه که ذکر «قرآن» به صورت «نکره» نیز برای بیان عظمت است.

به هر حال، ذکر «قرآن» بعد از «کتاب»، در حقیقت به عنوان تأکید است، و توصیف آن به «مُبِين» برای این است که: بیان کننده حقایق و روشنگر حق از باطل می باشد.

و این که: بعضی از مفسران احتمال داده اند: «کتاب» در اینجا اشاره به

«تورات» و «انجیل» است، بسیار بعید به نظر می رسد.

\*\*\*

پس از آن، به آنها که در لجاجت و مخالفت با این آیات روشن الهی، اصرار می‌ورزند هشدار می دهد، که روزی فرا می رسد اینها از نتایج شوم کفر و تعصب کورکورانه و لجاجت خویش پشیمان خواهند شد و «چه بسا این کافران آرزو می کنند: ای کاش! مسلمان بودند» (رَبِّمَا يَوْذُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ).

بنابراین، منظور از «یوژد» (دوست می دارند) - همان گونه که در تفسیر «المیزان» بیان شده - دوست داشتن به معنی «تمنی» و آرزو کردن است، و ذکر کلمه «لو» دلیل بر آنست که آنها آرزوی اسلام را در زمانی می کنند که قدرت بازگشت به سوی آن را ندارند، و این خود قرینه ای خواهد بود بر این که: این تمنی و آرزو در جهان دیگر و پس از مشاهده نتایج اعمالشان است.

حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه نقل شده نیز، کاملاً این معنی را تأیید می کند: يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَسْمَعُ الْخَلَائِقُ إِنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مُسْلِمٌ فَتَمَّ يَوْذُ سَائِرِ الْخَلَائِقِ إِنَّهُمْ كَانُوا مُسْلِمِينَ:

«روز قیامت که می شود کسی صدا می زند - به گونه ای که همه مردم می شنوند - (که امروز) جز افرادی که اسلام آورده اند داخل بهشت نمی شوند در این هنگام، سایر مردم آرزو می کنند: ای کاش مسلمان بودند» (۱).

و نیز از پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده: هنگامی که دوزخیان در دوزخ گرد می آیند و گروهی از مسلمانان خطاکار را، با آنها قرار می دهند، کفار به مسلمین می گویند: مگر شما مسلمان نبودید؟

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۶، صفحه ۳۲۸، ذیل آیه مورد بحث - حدیث اول در تفسیر «نور الثقلین» از تفسیر «عیاشی» نیز نقل شده و «فخر رازی» در تفسیر «کبیر» خود، حدیثی شبیه حدیث دوم (با کمی تفاوت) نقل کرده است.

در پاسخ می گویند: آری بودیم، آنها می گویند: پس اسلام شما هم نیز به حالتان سودی نداشت! چون شما هم با ما در یک جا هستید!

مسلمانان می گویند: ما گناهان (بزرگی) داشتیم که به خاطر آن به این سرنوشت گرفتار شدیم (این اعتراف به گناه و تقصیر و آن سرزنش دشمن سبب می شود که) خداوند دستور می دهد، هر فرد با ایمان و مسلمانی در دوزخ است را خارج سازید در این هنگام، کفار می گویند: ای کاش ما نیز اسلام آورده بودیم!»(۱)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که: در میان کافران افرادی هستند که هنوز پرتوی از وجدان بیدار در دل‌های آنها هست و هنگامی که دعوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، و این آیات کتاب مبین، با آن محتوای دلپسند را می بینند در اعماق دل به آن علاقمند می شوند، و آرزو می کنند: ای کاش! مسلمان بودند، ولی تعصب‌ها و لجاجت‌ها و یا منافع مادی، به آنها اجازه نمی دهد این واقعیت بزرگ را بپذیرند، لذا همچنان در زندان کفر و بی ایمانی، محصور می مانند.

یکی از دوستان با ایمان و مجاهد ما که به اروپا رفته بود، می گفت: هنگامی که من مزایای اسلام را برای یکی از مسیحیان می شمردم او که آدم منصفی بود در پاسخ به من گفت: من به راستی به شما تبریک می گویم که پیرو چنین مذهبی هستید، ولی چه کنیم، که شرایط زندگی ما به ما اجازه نمی دهد که دست از آئین خود برداریم!

جالب این که: در بعضی از روایات اسلامی می خوانیم: هنگامی که فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) نامه آن حضرت را برای «قیصر روم» آورد، او به طور خصوصی در برابر فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) اظهار ایمان نمود، و حتی میل داشت رومیان را به آئین

---

۱ - در تفسیر «طبری» نیز چند حدیث به همین مضمون در ذیل آیه نقل شده است.

توحید بخواند، اما فکر کرد، قبلاً آنها را آزمایش کند همین که لشکریانش احساس کردند: او می خواهد آئین نصرانیت را ترک گوید، قصر او را محاصره کردند او فوراً به آنها اظهار داشت: منظورم آزمایش شما بود به جای خود برگردید، سپس به فرستاده پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفت: من می دانم پیامبر شما از ناحیه خدا است. و همان شخص است که ما انتظار او را داشتیم، اما، چه کنم که من می ترسم حکومت از دستم برود و جانم در خطر است. (۱)

ولی به هر حال، باید توجه داشت: این دو تفسیر هیچگونه تضادی با هم ندارند و ممکن است آیه، اشاره به پشیمانی گروه هائی از کافران در آن جهان و این جهان باشد، در حالی که، نه آنجا و نه اینجا قدرت بازگشت - به جهات متفاوتی - ندارند! (دقت کنید).

\* \* \*

آن گاه با لحنی بسیار کوبنده، می گوید: ای پیامبر! «اینها را به حال خود بگذار (تا همچون چهار پایان) بخورند، و از لذتهای این زندگی ناپایدار، بهره گیرند، و آرزوها آنها را از این واقعیت بزرگ غافل سازد ولی به زودی خواهند فهمید» (ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِيهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ).

اینها چون حیواناتی هستند که: جز اصطبل و علف، و جز لذت مادی، چیزی نمی فهمند، و هر حرکتی دارند، برای رسیدن به همین ها است.

پرده های غرور و غفلت و آرزوهای دور و دراز، چنان بر قلب آنها چیره شده، و آنها را به خود مشغول ساخته که، دیگر توانائی درک واقعیتی را ندارند.

اما آن گاه که سیلی اجل به صورت آنها نواخته شود، و پرده های غفلت و غرور، از مقابل چشمانشان کنار رود، و خود را در آستانه مرگ و یا در عرصه



قیامت ببینند، آری، آن گاه می فهمند که: چه اندازه در غفلت و تا چه حد زیانکار و بدبخت بوده اند، و چگونه گرامی ترین سرمایه ها را برای هیچ، از دست دادند؟!\*

\*\*\*

در آیه بعد برای این که: گمان نکنند، این مهلت و تمتع از لذائد دنیا پایان ناپذیر است، اضافه می کند: «ما هیچ گروهی را در هیچ شهر و آبادی نابود نکردیم مگر این که: آنها، اجل معین و زمان تغییر ناپذیری داشتند» (وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيهٍ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ).

\*\*\*

و «هیچ امت و جمعیتی از اجل معین خود پیشی نمی گیرد، و هیچیک نیز عقب نخواهد افتاد» (ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ).

سنت الهی همه جا این بوده که به قدر کافی برای تجدید نظر و بیداری و آگاهی مهلت بدهد، حوادث دردناک، و وسائل رحمت را یکی پس از دیگری می فرستد، تهدید می کند، تشویق می کند، اخطار می نماید تا حجت بر همه، تمام شود.

ولی هنگامی که این مهلت، به پایان رسید، سرنوشت قطعی دامنشان را خواهد گرفت، - دیر و زود، به خاطر مصالح تربیتی، ممکن است - اما - به اصطلاح - سوخت و سوز ندارد! آیا توجه به همین واقعیت کافی نیست تا همگان از سرنوشت گذشتگان عبرت گیرند، و از مدت مهلت الهی برای بازگشت و اصلاح، استفاده کنند؟ آیا باید باز هم نشست تا سرنوشت شوم اقوام گمراه و ستمگر پیشین درباره خود ما نیز تکرار گردد، و به جای این که: از پیشینیان عبرت گیریم، عبرتی شویم برای آیندگان؟!\*

ضمناً، از دو آیه اخیر فلسفه بیان «تاریخ گذشتگان به طور مکرر» در آیات قرآن حتی در همین سوره ای که از آن بحث می کنیم روشن می شود.

\*\*\*

نکته:

آرزوهای دراز، عامل بزرگ غفلت

بدون شک امید و آرزو و یا به تعبیر عرب «أمل» عامل حرکت چرخهای زندگی انسانها است، که اگر یک روز از دلهای مردم جهان برداشته شود، نظام زندگی به هم می ریزد، و کمتر کسی دلیلی بر فعالیت، تلاش و جنب و جوش خود پیدا می کند!

حدیث معروفی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شد: الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْلَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَلَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَرًا: «امید، مایه رحمت امت من است، اگر نور امید نبود، هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی داد، و هیچ باغبانی نهالی نمی کاشت» (۱) اشاره به همین واقعیت است.

ولی همین عامل حیات و حرکت، اگر از حد بگذرد و به صورت «آرزوی دور و دراز» در آید بدترین عامل انحراف و بدبختی است، و درست، همانند آب باران که مایه حیات است اما این آب، اگر از حد گذشت مایه غرق شدن و نابودی خواهد شد.

این آرزوی کشنده، همان است که آیات فوق، روی آن تکیه کرده و آن را مایه بی خبری از خدا و حق و حقیقت می شمارد، این آرزوها و امیدهای دور و دراز، چنان انسان را به خود مشغول می دارد، و غرق در عالمی از تخیل می سازد، که از زندگی و هدف نهائیش به کلی بیگانه می شود.

---

۱ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۳۰ (ماده أمل).

حدیث معروفی که در «نهج البلاغه» از علی (علیه السلام) نقل شده نیز بیان گویائی برای این واقعیت است آنجا که می فرماید: **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ:**

«ای مردم مخوفترین چیزی که بر شما از آن می ترسم، دو چیز است: پیروی از هوا و هوسها، و آرزوهای دراز، چرا که پیروی از هوسها شما را از حق باز می دارد، و آرزوی دراز، آخرت را به دست فراموشی می سپارد.» (۱)

\*\*\*

و به راستی چه افراد با استعداد و شایسته و لایقی که بر اثر گرفتاری در دام آرزوی دراز، به موجودات ضعیف و مسخ شده ای مبدل گشتند، که نه تنها به حال جامعه شان مفید نیفتادند، بلکه منافع شخصی خود را نیز پایمال کردند، و از هر گونه تکامل نیز بازماندند، آن چنان که در «دعای کمیل» می خوانیم: **وَ حَبَسَنِي عَنْ نَفْعِي بَعْدَ أَمَلِي:** «آرزوی دراز مرا از منافع واقعیم محروم ساخت!».

اصولاً، آرزو که از حد گذشت، دائماً انسان را در رنج و تعب و آسودگی، شب و روز، باید تلاش کند، به گمان خود، دنبال سعادت و رفاه می رود در حالی که: چیزی جز بدبختی و شقاوت برای او فراهم نمی شود.

و این گونه افراد، غالباً در همین حال، جان می دهند و زندگی دردناک و غم انگیزشان مایه عبرت است، برای آنها که چشم و گوش بینا و شنوا دارند!

\*\*\*

- ۶ وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ  
 ۷ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ  
 ۸ مَا نُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ

ترجمه:

- ۶ - و گفتند: «ای کسی که «ذکر» [= قرآن] بر تو نازل شده، مسلماً دیوانه ای!  
 ۷ - اگر راست می گوئی، چرا فرشتگان را نزد ما نمی آوری؟!  
 ۸ - (اما اینها باید بدانند) ما فرشتگان را، جز به حق، نازل نمی کنیم؛ و هرگاه نازل شوند، دیگر به اینها مهلت داده نمی شود.

تفسیر:

تقاضای نزول فرشتگان

در این آیات، نخست، به موضع گیری های خصمانه کفار در مقابل قرآن و پیامبر(صلی الله علیه وآله) اشاره کرده، می گوید: آنها «گفتند: ای کسی که قرآن بر تو نازل شده به طور قطع دیوانه ای!» (وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ).

این تعبیر، نهایت گستاخی و جسارت آنها را در برابر پیامبر مجسم می کند.

از یکسو، تعبیر به «یا أَيُّهَا الَّذِي» (ای کسی که!...)، از سوی دیگر، تعبیر به «نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ» که به عنوان استهزاء و انکار قرآن، می گفتند، و از سوی سوم، تأکید آنها بر جنون پیامبر(صلی الله علیه وآله) به وسیله «إِنَّ» و «لَمْ».

آری، افراد لجوج و بی مایه، هنگامی که: در برابر یک عقل بزرگ و بی مانند قرار گیرند، از نخستین وصله هائی که به او می چسبانند جنون است، چرا که

مقیاس را عقل کوچک و ناتوان خودشان قرار می دهند، و هر چه به این مقیاس نگنجد، در نظر آنها بی عقلی و دیوانگی است!

این گونه افراد، تعصب خاصی روی مسائل موجود محیطشان دارند - هر چند گمراهی و ضلالت باشد - لذا با هر دعوت تازه ای، به عنوان دعوت غیر عاقلانه مبارزه می کنند، از نوآوریها وحشت دارند، و سخت به سنتهای غلط پایبندند.

علاوه بر این، دنیا پرستان که همه چیز را با معیارهای مادی می سنجند، اگر با انسانی برخورد کنند، که حاضر است همه منافع مادی خویش، و حتی جان خود را در راه رسیدن به یک هدف معنوی، از دست دهد، باور نمی کنند او عاقل باشد؛ چرا که عقل در عرف آنها، تهیه اموال بیشتر، همسر زیباتر و زندگی مرفه تر و مقام و منصب ظاهری بالاتر است!

کاملاً روشن است: با این تفکر، اگر ببینند کسی در برابر بهترین اموال و زنان و پست ها می گوید: «اگر خورشید آسمان را در یک دست من، و ماه را در دست دیگرم قرار دهید، و به جای حکومت بر محیط کوچک شما، بر تمام منظومه شمسی حکومت کنم، دست از دعوت خویش بر نخواهم داشت» جز این که او را مجنون، خطاب کنند، کار دیگری نخواهند داشت. و عجب این که: این نابخردان وصله هائی به رهبران الهی می چسبانند که گاهی کاملاً با هم ضد و نقیض بود: گاهی، آنها را «دیوانه» می خواندند و گاهی «ساحر»، با این که: ساحر کسی است که: باید از زیرکی و هوشیاری خاصی برخوردار باشد، و درست در نقطه ضد دیوانه است.

\*\*\*

آنها نه تنها چنین نسبتهای نابخردانه ای به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دادند، بلکه برای

بهبانه جوئی می گفتند: «اگر راست می گوئی چرا فرشتگان را برای ما نمی آوری!» تا تصدیق گفتار تو کنند و ما ایمان بیاوریم (لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ).

\*\*\*

خداوند، به آنها چنین پاسخ می گوید: «ما ملائکه را جز به حق نازل نمی کنیم» (ما نُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ).

«و اگر فرشتگان نازل شوند (و حقیقت برای آنها جنبه شهود و حسّی پیدا کند) و بعد، ایمان نیاورند، دیگر به آنها مهلت داده نخواهد شد» و با عذاب الهی نابود می گردند (وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ).

در تفسیر جمله «ما نُزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ» مفسران، بیانات مختلفی دارند:

۱ - بعضی گفته اند: منظور این است که: ما نازل کردن فرشتگان را به عنوان اعجاز، تنها برای آشکار شدن حق، انجام خواهیم داد، نه به عنوان بهانه جوئی که ببینند و باز هم ایمان نیاورند. به تعبیر دیگر، اعجاز، بازیچه نیست که جنبه اقتراحی داشته باشد، بلکه، برای اثبات حق است، و این امر، به قدر کافی برای آنها که خواهان حقد ثابت شده؛ چرا که، پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) با در دست داشتن این قرآن و اعجازهای دیگر، رسالت خود را به ثبوت رسانده است.

۲ - منظور از «حق»، همان مجازات نهائی دنیوی و بلای نابود کننده و به تعبیر دیگر، «عذاب استیصال» است، یعنی اگر فرشتگان نازل شوند، و آنها ایمان نیاورند - که با لجاجتی که در آنها هست نخواهند آورد - توأم با نابودی آنها خواهد بود.

جمله دوم آیه «وَمَا كُنُوا إِذًا مُنظَرِينَ» نیز تأکیدی بر همین معنی است، اما بنا به تفسیر اول، مطلب تازه ای را می گوید.

۳ - احتمال دیگر این که «حق» به معنی «مرگ» است، یعنی فرشتگان تنها به هنگام مرگ و قبض روح، نازل می گردند نه زمان دیگر.

ولی، این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد؛ چرا که ما در قرآن در داستان «ابراهیم» و «لوط» (علیهما السلام) و حتی در مورد مسلمانان در بعضی جنگها، می خوانیم: فرشتگان بر آنها نازل شدند.

۴ - «حق» به معنی شهود است، یعنی تا در این عالم دنیا است پرده ها جلو چشم او را گرفته، و از دیدن اینگونه حقایق که مربوط به جهان ماوراء ماده است ناتوان است، تنها در جهان دیگر که پرده ها کنار می رود و عالم شهود است، می تواند فرشتگان الهی را ببیند.

این تفسیر، نیز همان اشکال تفسیر سوم را دارد؛ چرا که حتی «قوم لوط» که افراد بی ایمان و گمراهی بودند، فرشتگان مأمور عذاب را در این دنیا دیدند. (۱)  
بنابراین، تنها تفسیر اول و دوم با ظاهر آیه سازگار است.

اما این که: در ذیل این آیه، می خوانیم: اگر بعد از این همه دلائل روشن، باز هم به تقاضای آنها دائر بر ارائه معجزه حسّی ترتیب اثر داده شود دیگر به آنها مهلت داده نخواهد شد، برای این است که در چنین حالتی به تمام معنی برای آنها اتمام حجت می گردد، و تمام بهانه ها قطع، می شود، و چون مهلت زندگی به منظور اتمام حجت، و احتمال تجدید نظر، و بازگشت به سوی حق است، و چنین چیزی در مورد این گونه افراد معنی ندارد پایان عمر آنها اعلام می گردد و به مجازاتی که استحقاق آن را دارند می رسند (دقت کنید).

۹ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

ترجمه:

۹ - ما قرآن را نازل کردیم؛ و ما به طور قطع نگهدار آنیم!

تفسیر:

حفظ قرآن از دستبردها!

به دنبال بهانه جوئیهای کفار، و حتی استهزای آنها نسبت به پیامبر(صلی الله علیه وآله) و قرآن، که در آیات گذشته آمده بود، در آیه مورد بحث، یک واقعیت بزرگ و پر اهمیت را به عنوان دلداری به پیامبر(صلی الله علیه وآله)، از یکسو، و اطمینان خاطر همه مؤمنان راستین از سوی دیگر، بیان می کند و آن این که:

«ما این قرآن را که مایه تذکر است، نازل کردیم، و ما به طور قطع آن را حفظ خواهیم کرد» (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

چنان نیست که، این قرآن بدون پشتوانه باشد، و آنها بتوانند آفتاب وجودش را با گل بپوشانند و یا نور و شعاعش را با پف کردن خاموش کنند؛ این چراغی است که ایزد آن را برافروخته است، و این آفتابی است که غروب و افول نخواهد داشت.

این گروه اندک و ناتوان - که سهل است - اگر همه جباران و زورمندان و سیاستمداران ستمگر، و اندیشمندان منحرف و رزم آوران جهان، دست به دست هم بدهند که: نورش را خاموش کنند، توانائی نخواهند داشت، چرا که خداوند حفظ و پاسداری از آن را بر عهده گرفته است.



در این که منظور، از محافظت و پاسداری قرآن، در برابر چه اموری است، باز مفسران، تفسیرهای گوناگونی دارند:

۱ - بعضی گفته اند: در برابر تحریف و تغییر و زیاده و نقصان است.

۲ - بعضی دیگر گفته اند: در برابر فنا و نابودی تا آخر جهان.

۳ - بعضی دیگر گفته اند: در برابر منطبق های گمراه کننده ضد قرآنی.

ولی، این تفاسیر، نه تنها با هم تضادی ندارند بلکه در مفهوم عام «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» داخلند؛ چرا این محافظت و پاسداری را که به صورت مطلق و به اصطلاح با حذف متعلق آمده در یک بعد خاص، محصور و محدود کنیم.

حق این است که: خداوند طبق ظاهر آیه فوق، وعده داده: آن را از هر نظر حفظ و پاسداری کند: محافظت از هر گونه تحریف، محافظت از فنا و نابودی و محافظت از سفسطه های دشمنان و سوسه گر.

اما این که: بعضی از قدمای مفسرین احتمال داده اند: منظور، محافظت شخص «پیامبر» (صلی الله علیه وآله) است و ضمیر «لَهُ» به پیامبر (صلی الله علیه وآله) باز می گردد، زیرا کلمه «ذِكْرٌ» به شخص پیغمبر، در بعضی از آیات قرآن (سوره «طلاق»، آیه ۱۰) اطلاق شده بسیار بعید به نظر می رسد.

زیرا در آیات قبل آیه مورد بحث، کلمه «ذِكْرٌ» صریحاً به معنی «قرآن» آمده، و این آیه که به دنبال آن آمده، مسلماً به همان معنی اشاره می کند. (۱)

\*\*\*

بحث در عدم تحریف قرآن

معروف و مشهور در میان همه دانشمندان شیعه و اهل تسنن اینست که:

۱ - علاوه بر این آیه سوره «طلاق» نیز نمی تواند شاهد باشد؛ زیرا ذکر در آن آیه نیز به معنی پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیست.

هیچگونه تحریفی در قرآن روی نداده است، و قرآنی که امروز در دست ماست، درست همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نازل شده، و حتی کلمه و حرفی از آن کم و زیاد نگردیده است.

در میان علمای بزرگ شیعه از قدماء و متأخرین، از جمله کسانی را که به این حقیقت تصریح کرده اند دانشمندان زیر را می توان نام برد:

۱ - مرحوم شیخ «طوسی» که به «شیخ الطائفه» معروف است، او در اول تفسیر معروفش (تبیان) بحث روشن و صریح و قاطعی در این زمینه دارد.

۲ - «سید مرتضی» که از اعظم علمای امامیه در قرن چهارم هجری است.

۳ - رئیس المحدثین مرحوم «صدوق» محمد بن علی بن بابویه، او در بیان عقائد امامیه می گوید: «اعتقاد ما اینست که هیچگونه تحریفی در قرآن رخ نداده است».

۴ - مفسر بزرگ مرحوم «طبرسی» نیز در مقدمه تفسیرش بحث گویائی در این زمینه دارد.

۵ - مرحوم «کاشف الغطاء» که از بزرگان علمای متأخرین است.

۶ - مرحوم «محقق یزدی» در کتاب «عروة الوثقی» عدم تحریف قرآن را از جمهور مجتهدین شیعه نقل می کند.

۷ - و نیز این عقیده از بسیاری از بزرگانی دیگر مانند «شیخ مفید»، «شیخ بهائی»، «قاضی نور الله» و سایر محققین شیعه نقل شده است.

بزرگان و محققین اهل سنت نیز، غالباً بر همین عقیده اند.

هر چند وقوع تحریف در قرآن از بعضی از محدثین شیعه و اهل سنت، که اطلاعات ناقصی درباره قرآن داشته اند، نقل شده، که با روشنگری بزرگان دانشمندان دو مذهب، این عقیده ابطال، و به دست فراموشی سپرده شده است.



لَا رَيْبَ أَنَّهُ (أَيِ الْقُرْآنِ) مَحْفُوظٌ مِنَ النُّقْصَانِ بِحِفْظِ الْمَلِكِ الدِّيَّانِ كَمَا دَلَّ عَلَيْهِ صَرِيحُ الْقُرْآنِ وَ  
إِجْمَاعُ الْعُلَمَاءِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَلَا عِبْرَةَ بِنَادِرٍ:

«شک نیست که قرآن از هر گونه کمبود (و تحریف) در پرتو حفظ خداوند محفوظ مانده  
است، همان گونه است که صریح قرآن، و اجماع علما در هر عصر و زمان به این امر گواهی  
می دهد و مخالفت افراد نادری اصلاً قابل ملاحظه نیست».(۱)

تاریخ اسلام، از این گونه نسبت‌های ناروا که سرچشمه ای جز تعصب ندارد فراوان دیده است،  
و ما می دانیم عامل پیدایش قسمتی از این سوء تفاهمها دشمنانی بوده اند که به این گونه  
مسائل دامن می زدند، و سعی داشتند: هرگز وحدتی میان صفوف مسلمین برقرار نشود.

کار به آنجا رسیده که: نویسنده معروف حجازی «عبدالله علی القصیمی» در کتاب خود  
«الصراع» ضمن مذمت از شیعه می گوید:

«شیعه ها همواره از دشمنان مساجد بوده اند! و به همین دلیل، کسی که در شهرهای شیعه

نشینی حرکت کند، از شمال تا به جنوب، و از شرق تا به غرب! کمتر مسجد می بیند»!(۲)

خوب فکر کنید ما از شمارش این همه مساجد در خیابانها و کوچه ها و بازارها و حتی پس  
کوچه ها، در شهرهای شیعه نشین خسته می شویم، گاهی آن قدر مسجد در یک نقطه زیاد  
است که صدای عده ای بلند می شود و می گویند: بس است، بیائید به کارهای دیگر پردازیم،  
ولی با این حال، می بینیم: نویسنده معروفی با این صراحت سخنی می گوید، که برای ما که در  
این مناطق زندگی

۱ - تفسیر «آلاء الرحمان»، صفحه ۳۵.

۲ - «وَالشَّيْعَةُ هُمْ أَوْلَادُ الْأَعْدَاءِ الْمَسَاجِدِ وَ لِهَذَا يَقُولُ أَنْ يُشَاهِدَ الضَّارِبُ فِي طُولِ بِلَادِهِمْ وَ عَرَضِهَا  
مَسْجِدًا» (الصراع، جلد ۲، صفحه ۲۳ - طبق نقل «علامه امینی» در «الغدیر»، جلد ۳، صفحه  
۳۰۰).

می کنیم، تنها اسباب خنده است، بنابراین، از نسبت دادن «فخر رازی» نیز نباید زیاد تعجب کرد.

\*\*\*

دلایل عدم تحریف قرآن:

۱ - در مورد عدم تحریف قرآن، دلایل فراوانی در دست داریم که از همه روشنتر، بعد از آیه فوق، و بعضی دیگر از آیات قرآن، سیر تاریخی این کتاب بزرگ آسمانی است. مقدمهٔ این نکته لازم به یادآوری است: آن اقلیت ضعیفی که احتمال تحریف قرآن را داده اند تنها در مورد کم شدن آنست و گرنه احدی این احتمال را نداده که بر قرآن موجود، چیزی افزوده شده باشد (دقت کنید).

از این که بگذریم، اگر به این موضوع دقت کنیم که: قرآن برای مسلمانان همه چیز بوده: قانون اساسی، دستور العمل زندگی، برنامه حکومت، کتاب مقدس آسمانی، و رمز عبادت، روشن می شود، اصولاً کم و زیاد در آن امکان نداشته است.

قرآن کتابی بود که، مسلمانان نخستین، همواره در نمازها، در مسجد، در خانه، در میدان جنگ، بهنگام رو به رو شدن با دشمنان و به عنوان استدلال بر حقانیت مکتب، از آن استفاده می کردند حتی از تواریخ اسلامی استفاده می شود: تعلیم قرآن را مهر زنان قرار می دادند! و اصولاً، تنها کتابی که در همه محافل مطرح بوده و هر کودکی را از آغاز عمر، با آن آشنا می کردند، و هر کس می خواست درسی از اسلام بخواند، آن را به او تعلیم می دادند، همین قرآن مجید بود.

آیا با چنین وضعی، کسی احتمال می دهد: دگرگونی در این کتاب آسمانی

رخ دهد، به خصوص این که: ما در آغاز جلد اول همین تفسیر، ثابت کردیم: قرآن به صورت یک مجموعه، با همین شکل فعلی، در عصر خود پیامبر(صلی الله علیه وآله) جمع آوری شده بود، و مسلمانان سخت به یاد گرفتن و حفظ آن اهمیت می دادند. و اصولاً شخصیت افراد در آن عصر تا حد زیادی به این شناخته می شد که، چه اندازه از آیات قرآن را حفظ کرده بودند.

عدد حافظان قرآن، به اندازه ای زیاد بود که در تواریخ می خوانیم در یکی از جنگها که در زمان «ابوبکر»، واقع شد چهارصد نفر از قاریان قرآن به قتل رسیدند.(۱) و در داستان «بئر معونه» (یکی از آبادیهای نزدیک مدینه) و جنگی که در آن منطقه در حیات پیامبر(صلی الله علیه وآله) اتفاق افتاد، می خوانیم: جمع کثیری از قاریان قرآن، از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله) در حدود ۷۰ نفر، شربت شهادت نوشیدند.(۲)

از اینها و نظائر اینها روشن می شود: حافظان، قاریان و معلمان قرآن آن قدر زیاد بودند که تنها در یک میدان جنگ این تعداد از آنها شربت شهادت نوشیدند. و باید چنین باشد؛ چرا که قرآن فقط قانون اساسی برای مسلمانان نبود، بلکه همه چیز آنها را تشکیل می داد، مخصوصاً در آغاز اسلام هیچ کتابی جز آن نداشتند و تلاوت و قرائت و حفظ و تعلیم و تعلم مخصوص به قرآن بود. قرآن یک کتاب متروک در گوشه خانه و یا مسجد که گرد و غبار فراموشی روی آن نشسته باشد، نبود تا کسی از آن کم یا بر آن بیافزاید.

۱ - «منتخب کنز العمال»، بنا به نقل «البیان فی تفسیر القرآن»، صفحه ۲۶۲.

۲ - «سفینه البحار»، جلد ۱، صفحه ۵۷.

مسأله حفظ قرآن به عنوان یک سنت و یک عبادت بزرگ، همیشه در میان مسلمانان بوده و هست، حتی پس از آن که قرآن به صورت یک کتاب تکثیر شده و در همه جا پخش گردید و حتی بعد از پیدایش صنعت چاپ، که سبب شد این کتاب به عنوان پرنسخه ترین کتاب در کشورهای اسلامی چاپ و نشر گردد، باز مسأله حفظ قرآن به عنوان یک سنت دیرینه و افتخار بزرگ موقعیت خود را حفظ کرد، به طوری که در هر شهر و دیار، همیشه جمعی حافظ قرآن بوده و هست.

هم اکنون در «حجاز»، و بعضی دیگر از کشورهای اسلامی مدارس به عنوان «مدرسه تحفیظ القرآن الکریم» یا نامهای دیگر وجود دارد که برنامه شاگردان آن، در درجه اول، حفظ قرآن است.

در ملاقاتی که در سفر «مکه» با رؤسای این مدارس در آن شهر مقدس روی داد، معلوم شد، گروه بسیار زیادی از پسران و دختران جوان در «مکه» در این مدارس نام نویسی کرده و مشغول تحصیل هستند.

یکی از مطلعین می گفت: هم اکنون در کشور «پاکستان» حدود یک میلیون و پانصد هزار نفر حافظ قرآن وجود دارد!

یکی از شرائط امتحان ورودی دانشگاه اسلامی «الازهر» مصر (طبق نقل «دائرة المعارف فرید وجدی») حفظ تمام قرآن است که از چهل نمره حداقل باید بیست نمره بگیرند!

کوتاه سخن این که: سنت حفظ قرآن از عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و به دستور و تأکید خود آن حضرت، که در روایات زیادی وارد شده، در تمام قرون و اعصار ادامه داشته است.

آیا با چنین وضعی هیچگونه احتمالی در مورد تحریف قرآن امکان پذیر

است؟!.

۲ - علاوه بر همه اینها مسأله «نویسندگان وحی» است، یعنی کسانی که بعد از نزول آیات قرآن، بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن را یادداشت می کردند که، عدد آنها را از چهارده نفر تا چهل و سه نفر نوشته اند.

«ابو عبدالله زنجانی» در کتاب ذی قیمت خود «تاریخ قرآن» این چنین می گوید: كَانَ لِلنَّبِيِّ كِتَابًا يَكْتُبُونَ الْوَحْيَ وَ هُمْ ثَلَاثَةٌ وَ أَرْبَعُونَ أَشْهَرُهُمُ الْخُلَفَاءُ الْأَرْبَعَةُ وَ كَانَ أَلزَمُهُمُ لِلنَّبِيِّ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«پیامبر(صلی الله علیه وآله) نویسندگان متعددی داشت که وحی را یادداشت می کردند و آنها چهل و سه نفر بودند که از همه مشهورتر خلفای چهار گانه نخستین بودند، ولی بیش از همه زید بن ثابت و امیرمؤمنان علی بن ابیطالب(علیه السلام) ملازم پیامبر(صلی الله علیه وآله) در این رابطه بودند.»(۱)

کتابی که این همه نویسنده داشته، چگونه ممکن است دست تحریف کنندگان به سوی آن دراز شود؟!.

۳ - دعوت همه پیشوایان اسلام به قرآن موجود

قابل توجه این که: بررسی کلمات پیشوایان بزرگ اسلام نشان می دهد: از همان آغاز اسلام، همه، یک زبان مردم را به تلاوت، بررسی و عمل به همین قرآن موجود دعوت می کردند، و این خود نشان می دهد: این کتاب آسمانی به صورت یک مجموعه دست نخورده در همه قرون از جمله قرون نخستین اسلام بوده است.

سخنان علی(علیه السلام) در «نهج البلاغه» گواه زنده این مدعا است:

در خطبه ۱۳۳ می خوانیم: وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ، نَاطِقٌ لَا يَعْجَا لِسَانُهُ، وَ



بَيْتٌ لَّا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ، وَ عِزٌّ لَّا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ:

«کتاب خدا در میان شما است، سخنگویی است که هرگز زبانش به کندی نمی گراید، و خانه ای است که هیچ گاه ستونهایش فرو نمی ریزد، و مایه عزتی است که هرگز یارانش مغلوب نمی شوند».

در خطبه ۱۷۶ می فرماید: وَ اعْلَمُوا أَنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغْشَى وَ الْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ:

«بدانید: این قرآن نصیحت کننده ای است که هرگز در نصیحت خود غش و خیانت نمی کند، و هدایت کننده ای است که هیچ گاه گمراه نمی سازد».

و نیز در همین خطبه می خوانیم: وَ مَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدًا إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ: زِيَادَةٌ فِي هُدًى أَوْ نُقْصَانٍ مِنْ عَمِيٍّ:

«هیچ کس با این قرآن همنشین نمی شود، مگر این که از کنار آن با فزونی یا نقصان برمی خیزد: فزونی در هدایت و نقصان از گمراهی!».

در دنباله همین خطبه باز می خوانیم: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعْظُ أَحَدًا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ، فَإِنَّهُ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينُ وَ سَبَبُهُ الْأَمِينُ:

«خداوند پاک احدی را به مانند این قرآن اندرز نداده است؛ چرا که این ریسمان محکم الهی است، و وسیله مطمئن او است».

و در خطبه ۱۹۸ می خوانیم: ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَّا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَ سِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوْقُدُهُ... وَ مِنْهَاجًا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ... وَ فُرْقَانًا لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانُهُ:

«سپس خداوند کتابی بر پیامبرش نازل کرد که نوری است خاموش نشدنی، و چراغ پرفروغی است که به تاریکی نمی گراید، طریقه ای است که رهروانش گمراه نمی شوند، و مایه جدائی حق از باطل است که برهانش خاموش نمی گردد».

مانند این تعبیرات در سخنان علی (علیه السلام) و سایر پیشوایان دین فراوان است. آیا اگر فرض کنیم: دست تحریف به دامن این کتاب آسمانی دراز شده بود امکان داشت این گونه به سوی آن دعوت بشود؟ و به عنوان راه و روش و وسیله جدائی حق از باطل، و نوری که هرگز خاموش نمی شود، و چراغی که به بی فروغی نمی گراید و ریسمان محکم خدا، و سبب امین و مطمئن او معرفی گردد؟!؟

۴ - اصولاً پس از قبول خاتمیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و این که آئین اسلام آخرین آئین الهی است و رسالت قرآن تا پایان جهان برقرار خواهد بود چگونه می توان باور کرد: خدا این یگانه سند اسلام و پیامبر خاتم (صلی الله علیه وآله) را پاسداری نکند؟! آیا تحریف قرآن با جاودانگی اسلام، طی هزاران سال و تا پایان جهان مفهومی می تواند داشته باشد؟!؟

۵ - روایات ثقلین، که با طرق معتبر و متعدد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده خود دلیل دیگری بر اصالت قرآن، و محفوظ بودن آن از هر گونه دگرگونی است؛ زیرا طبق این روایات، پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «من از میان شما می روم و دو چیز گران مایه را برای شما به یادگار می گذارم: نخست قرآن، و دیگری اهلبیت من است که اگر دست از دامن این دو برندارید، هرگز گمراه نخواهید شد». (۱)

آیا این تعبیر، در مورد کتابی که دست تحریف به دامن آن دراز شده می تواند صحت داشته باشد؟!؟

۶ - علاوه بر همه اینها قرآن به عنوان یک معیار سنجش مطمئن اخبار

۱ - حدیث ثقلین از احادیث متواتری است که در بسیاری از کتب اهل سنت از جمعی از صحابه مانند:

«ابو سعید خدری»، «زید بن ارقم»، «زید بن ثابت»، «ابو هریره»، «حذیفه بن اسید»، «جابر بن عبدالله انصاری»، «عبدالله حنطب»، «عبد بن حمید»، «جبیر بن مطعم»، «ضمهره اسلمی»، «ابوذر غفاری»، «ابو رافع» و «امّ سلمه» از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده است.

صدق و کذب به مسلمانان معرفی شده، و در روایات زیادی که در منابع اسلامی آمده می خوانیم: در صدق و کذب هر حدیثی شک کردید آن را به قرآن عرضه کنید، هر حدیثی موافق قرآن است حق است، و هر حدیثی مخالف آن است نادرست! اگر فرضاً تحریفی در قرآن حتی به صورت نقصان رخ داده بود، هرگز ممکن بود به عنوان معیار سنجش حق از باطل، و حدیث درست از نادرست، معرفی گردد؟!.

\*\*\*

#### روایات تحریف

مهمترین دستاویزی که بعضی برای مسأله تحریف به دست آورده اند، روایات مختلفی است که بر اثر عدم درک مفهوم واقعی آن، و یا عدم بررسی سند آنها چنین سوء تعبیری به وجود آمده است.

این روایات بر چند گونه است:

۱ - قسمتی از این روایات، روایاتی است که می گویند: علی (علیه السلام) بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جمع آوری قرآن پرداخت، و هنگامی که آن را جمع کرد و بر گروهی از صحابه که اطراف مقام خلافت را گرفته بودند، عرضه فرمود، آنها از آن استقبال نکردند و علی (علیه السلام) گفت: دیگر آن را نخواهید دید!

ولی با دقت در همین روایات روشن می شود، قرآن نزد علی (علیه السلام) با دیگر قرآن‌ها ابداً تفاوت نداشت، بلکه این تفاوت در سه چیز بود:

نخست این که: آیات و سوره ها به ترتیب نزول تنظیم شده بود.

دیگر این که: شأن نزول هر آیه و سوره در کنار آن قید شده بود.

سومین امتیاز این که تفسیرهایی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیده بود و همچنین آیات

ناسخ و منسوخ در آن درج شده بود.

بنابراین، قرآنی که علی (علیه السلام) به جمع آوری آن پرداخت، چیزی جز این قرآن نبود و مازادش «تفسیرها» و «تأویلها» و «شأن نزولها» و «تمیز ناسخ و منسوخ» و مانند آن بوده است، و به تعبیر دیگر، هم قرآن بود، و هم تفسیر اصیل قرآن.

در کتاب «سلیم بن قیس» می خوانیم: *إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) لَمَّا رَأَى غَدَرَ الصَّحَابَةِ وَقَلَّةَ وَفَائِهِمْ لَزِمَ بَيْتَهُ، وَأَقْبَلَ عَلَى الْقُرْآنِ... فَلَمَّا جَمَعَهُ كُلَّهُ، وَكَتَبَهُ بِيَدِهِ، تَنْزِيلُهُ وَتَأْوِيلُهُ وَالنَّاسِخَ مِنْهُ وَالْمَنْسُوخَ، بَعَثَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ أَنْ أُخْرِجَ فَبَايَعَهُ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ أَنِّي مَشْغُولٌ فَقَدْ آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي يَمِينًا لَا أُرْتَدِي بِرِدَاءِ إِلَّا لِلصَّلَاةِ حَتَّى أُوَلِّفَ الْقُرْآنَ وَأَجْمَعَهُ...:*

«هنگامی که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) خیانت و بی وفائی صحابه را مشاهده کرد، خانه را ترک نگفت، به قرآن روی آورد، (و مشغول جمع آوری همه قرآن، و نوشتن آن با دست خود شد)... و هنگامی که تمام آن را جمع و آن را با دست خود نوشت و حتی تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ آن را جمع آوری فرمود، در این هنگام، ابوبکر به سراغ امام فرستاد که از خانه بیرون آی و بیعت کن! او در پاسخ، پیغام فرستاد: من مشغولم، سوگند یاد کرده ام که عبا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا همه قرآن را گردآوری کنم...» (۱)

۲ - قسمتی دیگر از این روایات روایاتی است که اشاره به تحریف معنوی قرآن می کند.

زیرا می دانیم تحریف بر سه گونه است: «تحریف لفظی»، «تحریف معنوی» و «تحریف عملی». منظور از «تحریف لفظی» آنست که در الفاظ و عبارات قرآن کم و زیاد و

تغییر داده شود (این همان چیزی است که ما و همه محققان اسلام آن را شدیداً انکار می‌کنیم).

«تحریف معنوی» آنست که آیه ای را آن چنان معنی و تفسیر کنند که خلاف مفهوم واقعی آن باشد.

و نیز «تحریف عملی» آنست که آن را بر خلاف عمل کنند.

مثلاً در تفسیر «علی بن ابراهیم» از «ابوذر» چنین می‌خوانیم: هنگامی که آیه: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (۱) نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: روز قیامت از مردم سؤال می‌کند: با ثقلین (قرآن و عترت پیامبر) چه کردید؟ می‌گویند: أَمَا الْأَكْبَرُ فَحَرَّفْنَا، وَ نَبَذْنَا وَرَاءَ ظُهُورِنَا... «ما ثقل اکبر (قرآن) را تحریف کردیم و پشت سر انداختیم». (۲)

پیداست منظور از تحریف، در اینجا همان دگرگون ساختن مفهوم قرآن و پشت سر انداختن آنست.

۳ - قسمت دیگری از این روایات، روایاتی است که قطعاً مجعول است و برای بی اعتبار ساختن قرآن به دست دشمنان و منحرفان یا افراد نادان ساخته و پرداخته شده است. مانند روایات متعددی که از «احمد بن محمد بن سیاری» نقل شده است که عدد این روایات به صد و هشتاد و هشت روایت! بالغ می‌شود (۳) و مرحوم «حاجی نوری» در کتاب «فصل الخطاب» فراوان از او نقل کرده است.

«سیاری» راوی این احادیث، به گفته بسیاری از بزرگان علم رجال، کسی بوده است، فاسد المذهب، غیر قابل اعتماد، و ضعیف الحدیث، و به گفته

۱ - آل عمران، آیه ۱۰۶.

۲ - تفسیر «برهان»، ذیل آیه ۱۰۶ سوره آل عمران.

۳ - این احصاء و شمارش را نویسنده کتاب «برهان روشن» در آن کتاب آورده است.

بعضی، اهل غلو، منحرف، معروف به اعتقاد به تناسخ و کذاب، و به گفته «کشی» صاحب رجال معروف، امام جواد(علیه السلام) در نامه خود، ادعاهای «سیاری» را باطل و بی اساس خوانده است.

البته روایات تحریف، منحصر به «سیاری» نیست ولی قسمت مهمش به او باز می گردد! در میان این روایات مجعول، روایات مضحکی دیده می شود که هر کس مختصر اهل مطالعه باشد، فوراً به فساد آن پی می برد.

مانند روایتی که می گوید در آیه ۳ سوره «نساء»: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» در میان شرط و جزا (إِنْ - فَانكِحُوا) بیش از یک سوم قرآن ساقط شده است!!!

در حالی که ما در تفسیر سوره «نساء» گفتیم: شرط و جزاء در آیه فوق کاملاً با یکدیگر مربوطند و حتی یک کلمه در میان این دو اسقاط نشده است.

به علاوه بیش از یک سوم قرآن حداقل معادل چهارده جزء قرآن می شود! این بسیار خنده آور است که، کسی ادعا کند: قرآن با آن همه نویسندگان و کتاب وحی و آن همه حافظان و قاریان از زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) به بعد چهارده جزأش بر باد رفته و کسی آگاه نشده؟ این دروغگویان و دروغ پردازان، توجه به این واقعیت تاریخی نکرده اند که: قرآن، قانون اساسی و همه چیز مسلمانان را از آغاز تشکیل می داد، شب و روز در همه خانه ها و مساجد تلاوت می شد، چیزی نبود که حتی یک کلمه آن را بتوان اسقاط کرد، چه رسد به چهارده جزء! دروغی به این بزرگی دلیل روشنی بر ناشی گری جاعلان این گونه احادیث است. بسیاری از بهانه جویان در اینجا به سراغ کتاب «فصل الخطاب» که در بالا اشاره کردیم (نوشته مرحوم حاجی نوری) می روند که در زمینه تحریف نگاشته

است.

ولی این کتاب با توجه به آنچه در بالا گفتیم وضعش روشن می شود، علاوه بر آن مرحوم حاج شیخ «آقا بزرگ تهرانی» که شاگرد مبرز مرحوم «حاجی نوری» است در شرح حال استادش در جلد اول «مستدرک الوسائل» می گوید: اما در مورد کتاب «فصل الخطاب» کراراً از استادم شنیدم می فرمود: مطالبی که در «فصل الخطاب» است، عقیده شخصی من نیست، بلکه این کتاب را برای طرح بحث و اشکال نوشتیم، و اشارتاً عقیده خودم راجع به عدم تحریف را آورده ام، و بهتر بود نام کتاب را «فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب» می گذاردم. سپس مرحوم «محدث تهرانی» می گوید: «ما از نظر عمل روش استاد خودمان را به خوبی می دیدیم که هیچگونه وزن و ارزشی برای اخبار تحریف قائل نبود، بلکه آنها را از اخباری می دانست که، باید بر دیوار کوبند، تنها کسی می تواند نسبت تحریف را به استاد ما بدهد که، به مرام و عقیده او آشنا نبوده باشد».

آخرین سخن این که: آنها که نمی توانستند و یا که نمی خواستند عظمت این کتاب آسمانی را برای مسلمانان احساس کنند، کوشش کردند: با این گونه خرافه ها و اباطیل، قرآن را از اصالت بیندازند، و دستهای زیادی در گذشته و امروز، در این زمینه کار کرده و می کند. چندی قبل در «جراید» خواندیم: چاپ جدیدی از قرآن به وسیله ایادی «اسرائیل» و «صهیونیسم» منتشر شده که آیات فراوانی از آن را تغییر داده اند. ولی آنها کور خوانده بودند، دانشمندان اسلامی به زودی از این توطئه دشمن آگاه شدند و آن نسخه ها را جمع آوری کردند، این دشمنان سیاه دل، نمی دانستند: حتی اگر یک نقطه از قرآن تغییر یابد مفسران و حافظان و قاریان قرآن فوراً آگاه

خواهند شد.

«آنها می خواهند نور خدا را خاموش کنند، ولی هرگز نمی توانند» (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ). (۱)

\*\*\*



- ۱۰ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ  
 ۱۱ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ  
 ۱۲ كَذَلِكَ نَسُئِلُكَ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ  
 ۱۳ لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ  
 ۱۴ وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ  
 ۱۵ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أُبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ

ترجمه:

- ۱۰ - ما پیش از تو (نیز) پیامبرانی در میان امتهای نخستین فرستادیم.  
 ۱۱ - هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی آمد مگر این که: او را مسخره می کردند.  
 ۱۲ - ما این چنین (و از هر طریق ممکن) قرآن را به درون دلهای مجرمان راه می دهیم!  
 ۱۳ - (اما با این حال)، آنها به آن ایمان نمی آورند؛ روش اقوام پیشین نیز چنین بود!  
 ۱۴ - و اگر دری از آسمان به روی آنان بگشائیم، و آنها پیوسته در آن بالا روند؛  
 ۱۵ - باز می گویند: «ما را چشم بندی کرده اند! بلکه ما (سر تا پا) سحر شده ایم!»!

تفسیر:

لجاجت و انکار محسوسات

در این آیات، به عنوان دلداری پیامبر و مؤمنان در برابر مشکلاتی که در دعوت خود با آن مواجه بودند به زندگی انبیای پیشین و گرفتاریهای آنها در

مقابل اقوام گمراه و متعصب اشاره می کند.

نخست می گوید: «ما پیش از تو در میان امتهای نخستین نیز پیامبرانی فرستادیم» (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ).

\* \* \*

ولی آنها چنان لجوج و سرسخت بودند که «هیچ پیامبری به سراغشان نمی آمد مگر این که او را به باد استهزاء و سخریه می گرفتند» (وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).

این استهزاء و سخریه به خاطر اموری بود:

- ۱ - برای شکستن اِثمت پیامبران و متفرق ساختن افراد حق جو و حق طلب از گرد آنان.
- ۲ - برای ضعف و ناتوانیشان در مقابل منطق نیرومند رسولان الهی، چون نمی توانستند پاسخی به دلائل دندان شکن آنان بدهند، متوسل به استهزاء یعنی حربه نادانهای بی منطق می شدند.
- ۳ - برای این که: پیامبران سنت شکن بودند، و با وضع نابسامان محیط به مبارزه برمی خاستند، اما جاهلان متعصب که این سنتهای غلط را جاودانی و ابدی می پنداشتند از این کار تعجب می کردند، و به استهزاء برمی خاستند.
- ۴ - برای این که: سرپوشی بر وجدان خفته خود بگذارند، مبادا بیدار شود و تعهد و مسئولیت بیافریند.
- ۵ - برای این که: بسیاری از پیامبران دستشان از مال دنیا تهی و زندگانشان بسیار ساده بود، آنها که شخصیت را بر اثر کوردلی در لباس نو، مرکب زیبا، و زندگانی مجلل، می دانستند، تعجب می کردند که آیا یک انسان فقیر و تهیدست ممکن است رهبر و راهنمای این همه جمعیت ثروتمند و مرفه گردد؟!، و به

دنبال آن به استهزاء برمی خاستند.

۶- و سرانجام برای این که: می دیدند قبول دعوت پیامبران، آنها را در برابر شهواتشان محدود می سازد، و آزادی های حیوانیشان را سلب می کند، و برای آنها وظائف و مسئولیتهائی ایجاد می نماید، به استهزاء برمی خاستند تا خود را از این وظائف راحت کنند!

\*\*\*

پس از آن می فرماید: آری، «ما این چنین آیات قرآن را به درون دلهای این مجرمان راه می دهیم» (كَذَلِكَ نَسَلُّكَ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ).

\*\*\*

اما با این همه تبلیغ و تأکید و بیان منطقی و ارائه معجزات، باز هم این متعصبان استهزاء کننده «به آن ایمان نمی آورند» (لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ).

ولی، این منحصر به آنها نیست «پیش از آنها سنت اولین نیز چنین بود» (وَ قَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ).

\*\*\*

اینها بر اثر غوطه‌ور شدن در شهوات، و اصرار و لجاجت در باطل، کارشان به جایی رسیده که: «اگر دری از آسمان را به روی آنها بگشاییم و آنها مرتباً به آسمان صعود کنند...» (وَ لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ).

\*\*\*

«می گویند: ما را چشم بندی کرده اند» (لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا).

«بلکه ما (سر تا پا) سحر شده ایم» و آنچه می بینیم ابداً واقعیت ندارد! (بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ).

این جای تعجب نیست که، انسان به چنین مرحله ای از عناد و لجاجت برسد،

برای این که: روح پاک و فطرت دست نخورده انسان که قادر به درک حقائق و مشاهده چهره اصلی واقعیات است، بر اثر گناه و جهل و دشمنی با حق تدریجاً به تاریکی می‌گراید. البته در مراحل نخستین، پاک کردن آن کاملاً امکان پذیر است، اما اگر خدای نکرده، این حالت در انسان راسخ شود، و به صورت «ملکه» در آید، به آسانی نمی‌توان آن را شست، و در اینجا است که: چهره حق در نظر انسان دیگرگون می‌شود، تا آنجا که محکمترین دلائل عقلی، و روشنترین دلائل حسی، در دل او اثر نمی‌گذارد و کار او به انکار معقولات و محسوسات، هر دو، می‌رسد.

\*\*\*

نکته‌ها:

۱ - «شِیع» جمع «شِیعَه» به جمعیت و گروهی گفته می‌شود که: دارای خط مشترکی هستند، «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «شِیع» از ماده «شیاع» به معنی «انتشار و تقویت» است، و «شَاعَ الْخَبْرُ» هنگامی گفته می‌شود که: خبری متعدد و قوی شود، و «شَاعَ الْقَوْمُ» هنگامی گفته می‌شود که: جمعیتی منتشر و فراوان گردند، و «شِیعَه» به کسانی می‌گویند که: «انسان به وسیله آنها قوی می‌شود».

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» اصل آن را از «مشایعت» به معنی «متابعت» دانسته و می‌گوید: «شِیعَه» به معنی پیرو و تابع است، و شیعه علی (علیه السلام) به پیروان او و آنهایی که اعتقاد به امامتش دارند، گفته می‌شود.

حدیث معروف «امّ سلمه» از پیامبر (صلی الله علیه وآله): شِیعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «پیروان علی (علیه السلام) نجات یابندگان در قیامت هستند» نیز اشاره به همین معنی است.

به هر حال، چه اصل این کلمه را از «شیاع» به معنی انتشار و تقویت بدانیم، یا از «مشایعت» به معنی متابعت، دلیل بر وجود یک نوع همبستگی فکری و مکتبی در مفهوم «شیعه و تشیع» است.

ضمناً، تعبیر به «شیع» درباره اقوام گذشته دلیل بر این است که: آنها در مبارزه خود با پیامبران به صورت پراکنده عمل نمی کردند، بلکه، دارای خط مشترک و برنامه واحدی بودند که با عملکردهای هماهنگ تقویت می شد.

جائی که گمراهان برای خود، چنین برنامه ای داشته باشند آیا پیروان راستین راه حق نباید در مسیر خود از طرحهای هماهنگ و مشترک پیروی کنند؟.

\*\*\*

## ۲ - مرجع ضمیر در «نَسَلُكُهُ»

این جمله، اشاره به آن می کند که: خداوند، آیات خود را از طرق مختلف آن چنان به مجرمان و مخالفان تفهیم می کند که، گوئی در دل آنها وارد شده است اما متأسفانه، عدم قابلیت و ناآمدگی محل، سبب بیرون راندن آن، و جذب نشدن در درون جانشان می گردد، - درست، مانند غذای مقوی و مفیدی که معده ناسالم، آن را جذب نکرده، به بیرون باز می گرداند - (و این حقیقت درست از ماده «سلوک» که ماده اصلی «نَسَلُكُهُ» می باشد فهمیده می شود).

بنابراین، ضمیر «نَسَلُكُهُ» به «ذِکْر» (قرآن) که در آیات قبل آمده، باز می گردد، و همچنین ضمیر «بِه» در جمله «لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ» یعنی با این همه، آنها ایمان به این آیات نمی آورند.

بر این اساس، هماهنگی در میان دو ضمیر، کاملاً برقرار است، نظیر همین تعبیر با همین معنی، در سوره «شعراء» آیات ۲۰۰ و ۲۰۱ دیده می شود.

ولی بعضی، احتمال داده اند: ضمیر «نَسَلُكُهُ» به استهزاء که از آیه قبل

استفاده می شود باز گردد، بنابر این معنی جمله چنین می شود ما این استهزاء و مسخره کردن را (به خاطر گناهان و لجاجتهایشان) در قلب آنها داخل می کنیم.

ولی این تفسیر، اگر هیچ ایراد دیگری نداشته باشد، حداقل، هماهنگی را در میان دو ضمیر، از میان می برد، و برای تضعیف آن همین کافی است (دقت کنید).

ضمناً، از جمله بالا استفاده می شود: وظیفه مبلغان تنها این نیست که: مسائلی را به گوش مردم بخوانند، بلکه، باید از تمام وسائل استفاده کنند، تا سخن حق را به دل آنها نفوذ دهند، آن چنان که دلنشین گردد، حق طلبان ارشاد شوند، و نسبت به لجوجان اتمام حجت گردد.

یعنی از تمام وسائل سمعی، بصری، برنامه های عملی، قصص، داستانها، ادبیات شعر و هنر به معنی اصیل و سازنده باید استفاده کرد تا کلمات حق به دلها راه یابد.

\*\*\*

### ۳ - سنت پیشینیان!

موضع گیریهای طرفداران باطل در برابر پیامبران، و طرح نقشه های همه جانبه برای تحمیق مردم، و پراکندن آنها از اطراف مردان الهی، نه چیز تازه ای است و نه منحصر به زمان و مکان خاصی بوده.

بلکه، همان گونه که از تعبیر بالا استفاده می شود، از قدیم الایام و دورترین زمانها، این توطئه ها در میان اقوام گمراه بوده است.

به همین دلیل، هرگز نباید از آن وحشت کرد، یا نومیدی و یأس به خود راه داد، و یا از انبوه مشکلاتی که به دست دشمنان فراهم می شود هراسید، این یک دلداری مؤثر برای همه رهروان راه حق است.

اگر تصور کنیم، در زمان یا مکانی می توانیم دعوت حق را نشر و گسترش

دهیم، و پرچم عدل و داد را برافرازیم، بی آن که با عکس العمل منفی دشمنان لجوج و مخالفان سرسخت، مواجه باشیم، سخت اشتباه کرده ایم، پیامبران الهی و همه پیروان راستین آنها از این مخالفتها هرگز مأیوس نشدند، و ما نیز باید مأیوس نگردیم، بلکه، باید هر روز بر عمق دعوت خود بیفزائیم.

\*\*\*

۴ - تفسیر جمله «فَطَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ»

این جمله، و جمله های بعد، که در آیات فوق آمده، به خوبی نشان می دهد: منظور آن است: اگر دری از آسمان بر آنها گشوده شود و مرتباً روز روشن در آن رفت و آمد کنند، باز هم از شدت لجاجت می گویند چشم بندی و سحر شده ایم. (۱)

توجه داشته باشید «ظَلُّوا» دلیل بر استمرار کاری در روز می باشد، و عرب این تعبیر را در مورد شب نمی کند، بلکه به جای آن «بَاتُوا» که از ماده «بیتوته» است، می گوید.

این تفسیر، همان چیزی است که غالب مفسرین آن را برگزیده اند، ولی عجب این که: بعضی از مفسران احتمال داده اند: ضمیر در «ظَلُّوا» به فرشتگان باز می گردد، یعنی اگر آنان فرشتگان را با چشم خود ببینند که به آسمان می روند و باز می گردند، باز ایمان نمی آورند.

این تفسیر، علاوه بر این که: با آیات قبل و بعد که عموماً سخن از مشرکین می گوید، سازگار نیست (زیرا ملائکه تنها در شش آیه قبل آمده، و بازگشت ضمیر به آن بسیار بعید است) از بلاغت سخن نیز می کاهد؛ چرا که قرآن می خواهد بگوید: حتی اگر خودشان به صورت اعجاز آمیزی در روز روشن

---

۱ - آسمان در اینجا ظاهراً اشاره به جوّ متراکم اطراف زمین است که خارج شدن از آن به سادگی ممکن نیست.

کراراً به آسمان بروند و باز گردند، باز هم تسلیم حق نمی شوند. (دقت کنید).

\*\*\*

۵ - معنی جمله «سُكْرَتٌ أُبْصَارُنَا»

«سُكْرَتٌ» از ماده «سَكَرَ» به معنی پوشاندن است، یعنی کافران لجوج می گویند: چشم حقیقت بین ما گوئی پوشانده شده، و اگر ببینیم که به آسمان عروج می کنیم یک سلسله مسائل خیالی و توهمی است، و این درست همان چیزی است که از آن در فارسی تعبیر به «چشم بندی» می کنیم، که بر اثر تردستی طرف مقابل، انسان، نمی تواند حقیقت را درست ببیند، بلکه خلاف آن را احساس می کند.

و این که: بعد از آن، جمله: بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ: «بلکه ما گروهی هستیم که سحر شده ایم» آمده با این که: همین چشم بندی نیز از انواع سحر است شاید اشاره به این باشد که: از چشم بندی هم فراتر رفته، سر تا پای ما سحر شده، نه تنها چشممان، بلکه، تمام وجودمان بر اثر سحر احساس واقعی خود را از دست داده است و آنچه حس می کند، بر خلاف واقعیت است.

به عبارت دیگر، هر گاه انسانی را با وسیله ای بالا ببریم و فرود بیاوریم این حالت را نه تنها با چشم خود، بلکه، با تمام وجود احساس می کند، به همین دلیل اگر چشم شخص را محکم هم ببندیم باز عروج و نزول خود را احساس می نماید.

یعنی اگر، فرضاً این مشرکان را به آسمان ببریم، نخست می گویند: چشم بندی شده ایم، بعد که متوجه می شوند: این حالت با غیر چشم هم، قابل احساس است می گویند: اصولاً ما سر تا پای وجودمان سحر شده است.

\*\*\*



۱۶ وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ

۱۷ وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ

۱۸ إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ

ترجمه:

۱۶ - ما در آسمان برج هائی قرار دادیم؛ و آن را برای بینندگان آراستیم.

۱۷ - و آن را از هر شیطان رانده شده ای حفظ کردیم.

۱۸ - مگر آن کس که استراق سمع کند (و دزدانه گوش فرا دهد) که «شهاب مُبِين» او را تعقیب می کند (و می راند).

تفسیر:

شیاطین با شهب رانده می شوند؟

این آیات، اشاره به گوشه ای از نظام آفرینش، به عنوان دلیلی بر توحید و شناخت خدا است و بحثهایی را که در زمینه قرآن و نبوت در آیات گذشته آمد، تکمیل می کند.

نخست، می گوید: «ما در آسمان برج هائی قرار دادیم» (وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا).

«بُرُوج» جمع «برج» در اصل به معنی «ظهور» است، و به همین جهت، آن قسمت مخصوصی از دیوار اطراف شهر، یا محل اجتماع لشکر که بروز و ظهور خاصی دارد، «برج» نامیده می شود، و نیز به همین جهت، هنگامی که زن، زینت خود را آشکار سازد: «تَبَرَّجَتِ الْمَرْءَةُ» می گویند.

به هر حال، برجهای آسمانی اشاره به منزلگاه های خورشید و ماه است، و به تعبیر دقیق تر، هنگامی که: ما از کره زمین به ماه و خورشید نگاه می کنیم، در هر فصل و موقعی از سال آنها را در مقابل یکی از صورتهای فلکی (۱) می بینیم و می گوئیم خورشید مثلاً در برج «حمل، یا ثور، یا میزان، و عقرب و قوس» است. (۲)

بدیهی است، وجود این برجهای آسمانی و منزلگاههای ماه و خورشید، و آن نظام خاصی که برای حرکت آنها در این برجهای وجود دارد - که تقویم مجسم جهان هستی ما را تشکیل می دهد - دلیل روشنی است بر علم و قدرت آفریدگار، این نظام شگرف، با این حساب دقیق و مستمر، بیانگر نقشه و هدفی است که در آفرینش این جهان بوده، و هر چه در آن بیشتر بیندیشیم، ما را به آفریننده جهان نزدیکتر می سازد.

پس از آن اضافه می کند: «ما آسمان و این صورتهای فلکی را برای بینندگان زینت بخشیدیم» (وَزَيَّنَّا لِلنَّاطِرِينَ). (۳)

در یک شب تاریک و پر ستاره، نظری به آسمان بیفکنید، ستارگانی که در هر گوشه و کنار به صورت گروه، گروه، دور هم جمع شده اند را مشاهده می کنید، گوئی هر دسته برای خود انجمنی دارند، و آهسته نجوی می کنند، بعضی، خیره، خیره، به ما نگاه کرده اصلاً چشمک نمی زنند، بعضی، مرتباً چشمک می زنند، گوئی ما را به سوی خود می خوانند، بعضی، آن چنان می درخشند که خیال می کنیم، دارند به ما نزدیک می شوند، و بعضی، با نور کم رنگ خود، گوئی از آن

۱ - صورتهای فلکی مجموعه ستارگانی است که شکل خاصی را به خود گرفته اند.

۲ - «حَمَل» (بَرَه) مجموعه ستارگانی است که تقریباً به این شکل در آسمان در آمده، و همچنین «ثور» به معنی گاو، و «میزان» به معنی ترازو، و «عقرب» به همان معنی معروف، و «قوس» به معنی کمان است.

۳ - ضمیر «زَيَّنَّاها» به «سما» (آسمان) بر می گردد؛ زیرا «سما» مؤنث مجازی است.

اعماق آسمانهای دور فریاد بی صدائی می کشند که ما هم اینجائیم!  
این منظره زیبای شاعرانه که شاید برای بعضی بر اثر تکرار مشاهده، عادی جلوه کند بیش از آنچه فکر کنیم دیدنی و جالب و شوق انگیز است.  
گاهی، که ماه با اشکال مختلفش، در جمع آنها ظاهر می شود، چهره تازه و اعجاب انگیز دیگری، به خود می گیرند.

بعد از غروب آفتاب، یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، گوئی از پشت پرده بیرون می روند، و به هنگام طلوع صبح، فرار کرده و در برابر نیروی خیره کننده آفتاب، خود را پنهان می کنند.  
از این گذشته، از نظر زیبایی های علمی و اسرار بسیار فراوان، چهره آسمان آن چنان زیبا است که هزاران سال است چشم همه دانشمندان را به خود مشغول داشته به ویژه امروز که، با نیرومندترین تلسکوپ ها و دوربین های عظیم نجومی به سوی آن خیره می شوند، و هر زمان اسرار تازه ای از این عالم پر غوغا، و در عین حال خاموش، برای مردم جهان کشف می کنند.  
راستی «چرخ، با این اختران، نغز و خوش و زیباستی»!...

\* \* \*

در آیه بعد اضافه می کند: «ما این آسمان را از هر شیطان رجیم و شوم و ملعون محفوظ داشته ایم» (وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ).

\* \* \*

«مگر آن شیطان هائی که هوس «استراق سمع» (و خبرگیری دزدکی) کنند، که شهاب آشکار آنها را تعقیب می کند و به عقب می راند» (إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ).

\* \* \*

شیاطین با شهب از آسمان رانده می شوند!!  
آیه اخیر، از آیاتی است که مفسران در تفسیر آن، بسیار سخن گفته اند و هر یک مسیر خاصی را پیموده و برداشت معینی از آن دارند.

و از آنجا که عین همین مضمون در سوره «صافات» (آیات ۶ و ۷) و سوره «جن» (آیه ۹) آمده، و از مسائلی است که ممکن است برای افراد ناآگاه سؤالهای بدون جوابی ترسیم کند، لازم است نخست، نظری به آراء مفسران بزرگ اسلامی بیفکنیم، سپس آنچه را که ترجیح می دهیم، بیان نمائیم:

۱ - بعضی مانند نویسنده تفسیر «فی ظلال» به راحتی از این آیات و مانند آن گذشته و به عنوان این که: اینها حقایقی است که درک آن برای ما ممکن نیست و باید به آنچه در عمل واقعی ما در این زندگی مؤثر است، پردازیم، به تفسیر اجمالی قناعت کرده، و از توضیح و تبیین این مسأله صرف نظر نموده اند.

او چنین می نویسد: شیطان چیست؟ و چگونه می خواهد استراق سمع کند؟ و چه چیزی را استراق می کند؟ همه اینها از غیبه‌های الهی است که از خلال نصوص نمی توان به آن دست یافت، و پرداختن به آن نتیجه ای ندارد، زیرا بر عقیده ما چیزی نمی افزاید، و جز اشتغال فکر انسان به امری که به او ارتباط خاصی ندارد و او را از انجام عمل حقیقیش در این زندگی باز می دارد، ثمره ای نخواهد داشت، به علاوه، درک تازه ای نسبت به حقیقت جدیدی به ما نمی دهد! (۱)

ولی، نباید تردید داشت که: قرآن یک کتاب بزرگ انسان سازی و تربیت و حیات است، اگر چیزی ارتباط به حیات انسانها نداشته باشد، مطلقاً در آن مطرح نخواهد شد، همه آن درس است، درس زندگی.

---

۱ - تفسیر «فی ظلال»، جلد ۵، صفحه ۳۹۶.

اضافه بر این، هیچ کس نمی تواند این سخن را بپذیرد که در قرآن حقایق ناگشودنی باشد، مگر، قرآن نور و کتاب مبین نیست؟ و مگر، برای فهم و تدبر و هدایت مردم نازل نشده؟ چگونه فهم این آیات به ما ارتباط ندارد؟

به هر حال، ما این طرز موضع گیری را در برابر این گونه آیات و مانند آن نمی پسندیم.

۲ - جمع قابل توجهی از مفسران، مخصوصاً مفسران پیشین، اصرار دارند معنی ظاهری آیات را کاملاً حفظ کنند، یعنی:

«سما» اشاره به همین آسمان، و «شهاب» اشاره به همین شهاب است (همین سنگریزه های سرگردانی، که در این فضای بیکران در گردشند و گاه، گاه که در حوزه جاذبه زمین قرار می گیرند، و به سوی زمین کشیده می شوند و بر اثر سرعت برخورد با امواج هوا، داغ و سوزان و شعله‌ور و خاکستر می شوند).

و «شیطان» همان موجودات خبیثه متمردند که می خواهند به آسمانها بروند و گوشه ای از اخبار این عالم ما که در آسمانها منعکس است، از طریق «استراق سمع» (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهابها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می دارند. (۱)

۳ - جمعی دیگر از مفسران، مانند مفسر عالیقدر مؤلف «المیزان» و «طنطاوی» در تفسیر «الجواهر» تعبیرات آیات فوق را از قبیل تشبیه و کنایه و ذکر امثال و به اصطلاح، بیان «سمبولیک» دانسته، و این تشبیه و کنایه را به

---

۱ - «فخر رازی» در تفسیر «کبیر» خود و همچنین «ألوسی» در «روح المعانی» بعد از ذکر این تفسیر، اشکالات مختلفی را که با در نظر گرفتن هیئت قدیم و افلاک پوست پیازی و امثال آن، متوجه این تفسیر می شده، مشروحاً بیان کرده و به پاسخ آن پرداخته اند که با توجه به هیئت امروز، نیازی به ذکر آنها نمی بینیم.

صورت‌های گوناگونی بیان داشته اند:

الف - در تفسیر «المیزان» چنین می‌خوانیم: «توجیهات مختلفی را که مفسران برای استراق سمع کردن شیاطین، و رانده شدن آنها به وسیله شهب، بیان کرده اند، مبتنی بر چیزی است که احياناً از ظاهر آیات و روایات به ذهن می‌رسد، که: افلاکی محیط به زمین است و در آنها گروه‌هایی از فرشتگان قرار دارند و هر کدام از این افلاک درهائی دارند که جز از آنها نمی‌توان وارد شد، و گروهی از این فرشتگان، شهابها را بر دست دارند، و منتظر شیاطین استراق سمع کننده هستند، تا آنها را با آن بکوبند و برانند!

در حالی که، امروز روشن شده است این گونه نظریات، بی اساس است، نه چنان افلاکی وجود دارد و نه آن درها و نه مانند آن.

آنچه به عنوان یک احتمال می‌توان در اینجا گفت؛ این است: این گونه بیانات در کلام الهی از قبیل امثالی است که برای روشن شدن حقایق غیر حسی در لباس حسی ذکر می‌شود، همان گونه که خداوند می‌فرماید: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَصْرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ: «اینها مثلهائی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی‌کنند».(۱)

امثال این تعبیرات در قرآن فراوان است، مانند: عرش، کرسی، لوح، کتاب.

بنابراین، منظور از «آسمان» - که جایگاه فرشتگان است، - یک عالم ملکوتی و ماوراء طبیعی است، که از این جهان محسوس، برتر و بالاتر است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به این آسمان، برای استراق سمع، و پرتاب کردن شهب به آنها آنست که: آنها می‌خواهند به جهان فرشتگان نزدیک شوند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده آگاهی یابند، ولی آنها شیاطین را با انوار معنوی ملکوتی که تاب

تحمل آن را ندارند می رانند.(۱)

ب - «طنطاوی» در تفسیر معروف خود، می گوید:

«آن گروه از دانشمندان حیلہ گر و ریاکار و مردم عوامی که از آنها پیروی می کنند شایستگی و اهلیت آن را ندارند که از عجائب آسمانها و شگفتیهای عالم بالا و کرات بی کرانش و نظم و حسابی که بر آنها حکومت می کند، آگاه شوند، خداوند این علم و دانش را از آنها ممنوع ساخته، و این آسمان پر ستاره زیبا و مزین را با آن همه اسرارش در اختیار کسانی گذاشته که عقل و هوش و اخلاص و ایمان دارند.

طبیعی است، گروه اول، از نفوذ در اسرار این آسمان، منع می شوند، و هر شیطان رانده شده درگاه الهی، خواه از جنس بشر باشد، یا غیر بشر، حق وصول به این حقایق را ندارد، و هر گاه به آن نزدیک شود، رانده و مطرود می گردد، این گونه افراد، ممکن است سالها زندگی کنند و بعد بمیرند ولی هرگز به این اسرار، دست نیابند، آنها چشمهای باز دارند و لیکن چشم آنها قدرت دید این حقایق را ندارد، مگر نه این است که: علم را جز عاشقانش و جمال را جز عارفانش درک نمی کنند و نمی بینند».(۲)

در جای دیگر می گوید: «چه مانعی دارد این تعبیرات، کنایه باشد؟ منع حسی، اشاره به منع عقلی گردد، در حالی که کنایات از زیباترین انواع بلاغت است، آیا نمی بینیم بسیاری از مردم که در اطراف شما زندگی می کنند در محدوده همین زمین محبوس، و زندانیند و هیچ گاه چشمشان به جهان بالا دوخته نمی شود، و به آوای آن گوش فرا نمی دهند، و از امور این جهان و شگفتیهایش

۱ - «المیزان»، جلد ۱۷، صفحه ۱۳۰، ذیل آیات سوره صافات.

۲ - تفسیر «طنطاوی»، جلد ۸، صفحه ۱۱.

خبری ندارند، آنها به وسیله (شهاب) خودخواهی و شهوت و کینه توزی و طمع و حرص و جنگهای خانمان سوز از درک آن معانی والا مطرودند» (و اگر روزی هم چنین هوسی کنند به خاطر آن همه آلودگی که بر دل و جان دارند رانده می شوند). (۱)

ج - در جای دیگر سخنی دارد که خلاصه اش چنین است: ارواح انسانها هنگامی که از این دنیا به جهان برزخ منتقل می شوند، علاقه و ارتباطی به ارواح زندگان دارند، و هر گاه میان آنها تناسب و همانندی باشد، و بتوانند از طریق احضار ارواح و غیر آن با آنها ارتباط و تفاهم برقرار کنند، مسائلی را در اختیار آنان می گذارند که گاهی، حق است و گاهی، باطل زیرا آنها نمی توانند به عوالم اعلی دسترسی پیدا کنند بلکه، تنها به عوالم پائین تر، دسترسی می یابند، مثلاً همان گونه که ماهی نمی تواند از محیط خود بیرون بیاید، و در هوا پرواز کند، آنها نیز قدرت ندارند از محدوده جهان خود بالاتر روند.

د - بعضی دیگر گفته اند: اکتشافات اخیر نشان داده: یک سلسله امواج نیرومند رادیویی از فضاها دور دست، مرتباً پخش می شود که می توان آنها را در کره زمین با دستگاههای گیرنده مخصوص، به خوبی گرفت، هیچ کس به درستی نمی داند سرچشمه این امواج فوق العاده نیرومند کجاست؟

ولی دانشمندان می گویند احتمال قوی دارد: در کرات دور دست آسمانی موجودات زنده فراوانی باشند که از نظر تمدن، از ما بسیار پیشرفته ترند و به همین دلیل می خواهند اخبارشان را در جهان پخش کنند، و در آن اخبار مسائلی است که برای ما تازگی دارد، موجوداتی که آنها را «پری» می نامیم، می کوشند، از

---

۱ - تفسیر «طنطاوی»، جلد ۱۸، صفحه ۱۰.



این امواج استفاده کنند، ولی اشعه نیرومندی آنها را به دور می راند. (۱)  
این بود، نظرات گوناگون مفسران و دانشمندان.

\*\*\*

نتیجه بحث:

بحث ها در تفسیر این آیات، به درازا کشید اکنون، باید برای نتیجه گیری کامل مقدمتاً به چند نکته توجه کنیم:

۱ - کلمه «سما» (آسمان) در بسیاری از آیات قرآن، به معنی همین آسمان مادی است، در حالی که، در بعضی دیگر از آیات قطعاً به معنی آسمان معنوی و مقام بالا است.  
مثلاً در آیه ۴۰ سوره «اعراف» می خوانیم: *إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ*: «آنها که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند درهای آسمان به رویشان گشوده نمی شود».

ممکن است منظور از «آسمان» در اینجا کنایه از مقام قرب خدا بوده باشد همان گونه که در آیه ۱۰ سوره «فاطر» می خوانیم: *إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ*: «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می روند و عمل صالح را ترفیع می دهد».

روشن است: اعمال صالح و سخنان پاکیزه چیزی نیستند که به سوی این آسمان بالا روند، بلکه به سوی مقام قرب خدا پیش می روند و عظمت و رفعت معنوی می یابند.

اصولاً، تعبیر به «أُنزِلَ» و «نَزَلَ» در مورد آیات قرآن به روشنی این معنی را می رساند، که منظور: «نزول» و فرود آمدن از مقام قدس پروردگار بر قلب

---

۱ - ترجمه «قرآن بر فراز اعصار»، نوشته ع - نوفل، صفحه ۲۵۸.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) است.

در تفسیر آیه ۲۴ سوره «ابراهیم»: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» خواندیم: این درخت پاکیزه که خداوند آن را به عنوان مثال بیان کرده، پیامبر ریشه آن است، و علی(علیه السلام) شاخه آن (همان شاخه ای که سر بر آسمان کشیده) و امامان شاخه های کوچکترند.(۱)

مخصوصاً، در یکی از آن احادیث می خوانیم: كَذَلِكَ الْكَافِرُونَ لَا تَصْعَدُ أَعْمَالُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ: «همین گونه هستند کافران، اعمال آنها به آسمان بالا نمی رود».

روشن است: آسمان، در این گونه احادیث، اشاره به این آسمان حسی نیست و از اینجا نتیجه می گیریم: آسمان، هم در مفهوم مادی آن استعمال می شود و هم در مفهوم معنوی آن.

۲ - «نجوم» (ستارگان) نیز یک مفهوم مادی دارد که همین ستارگانی هستند که در آسمان دیده می شوند، و یک مفهوم معنوی که اشاره به دانشمندان و شخصیت‌هایی است که روشنی بخش جوامع انسانی هستند، و همان گونه که مردم راه خود را در شبهای تاریک در بیابان ها و بر صفحه اقیانوس ها به وسیله ستارگان پیدا می کنند، توده های جمعیت در اجتماعات انسانی نیز راه زندگی و سعادت و حیات را به کمک این دانشمندان و رهبران آگاه، و با ایمان می یابند.

حدیث معروفی که از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل شده: مَثَلُ أَصْحَابِي فِيكُمْ كَمَثَلِ النُّجُومِ بِأَيِّهَا أُخِذَ اهْتَدَى...: «پاران من همچون ستارگانند که به هر کدام اقتدا شود مایه هدایت است»(۲) نیز اشاره به همین معنی می کند.

در تفسیر «علی بن ابراهیم» در ذیل آیه: وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ

۱ - تفسیر «برهان»، جلد ۲، صفحه ۳۱۰.

۲ - «سفینه البحار»، جلد ۲، صفحه ۹.

لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ: «او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای خشکی و دریا به وسیله آنها هدایت شوید» (۱) چنین نقل شده که، امام فرمود: النُّجُومُ أَلٌ مُّحَمَّدٌ: «منظور از ستارگان خاندان پیامبرند» (۲)

۳ - از روایات متعددی که در تفسیر آیات مورد بحث، وارد شده، استفاده می شود: ممنوع شدن شیاطین از صعود به آسمانها و رانده شدنشان به وسیله نجوم هنگام تولد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، و از بعضی از آنها استفاده می شود: به هنگام تولد عیسی (علیه السلام) تا حدی ممنوع شدند، و پس از تولد پیامبر (صلی الله علیه و آله) به طور کامل ممنوع گشتند. (۳) از مجموعه آنچه گفتیم چنین می توان حدس زد که «سما» در اینجا به مفهوم معنوی اشاره می کند و کنایه از آسمان حق و ایمان و معنویت است.

شیاطین همواره در تلاشند تا به این محدوده راه یابند و از طریق انواع وسوسه ها در دل مؤمنان راستین و حامیان حق، نفوذ کنند.

اما مردان الهی و رهبران راه حق، از پیامبران و امامان گرفته، تا دانشمندان متعهد، با امواج نیرومند علم و تقوایشان، بر آنها هجوم می برند و آنان را از نزدیک شدن به این آسمان می رانند.

و در اینجا است که می توان، رابطه و پیوندی میان تولد حضرت مسیح (علیه السلام) و از آن بالاتر تولد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و طرد این شیاطین از آسمان، پیدا کرد. و نیز اینجا است که می توان، ارتباط میان صعود به آسمان، و آگاهی از اسرار را یافت؛ زیرا می دانیم: در این آسمان مادی، اخبار خاصی وجود ندارد جز شگفتیهای خلقت که حتی از روی زمین نیز، قابل مطالعه است.

۱ - انعام، آیه ۹۷.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۱، صفحه ۷۵۰.

۳ - «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحه ۵ - تفسیر «قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۶۲۶.

امروز، دیگر این مسأله قطعی شده است که این کرات آسمانی در این فضای بیکران پخش شده اند، قسمتی از آنها کرات مرده ای هستند، و بعضی زنده اند، و ساکنانی دارند، ولی شاید زندگی آنها با ما تفاوت بسیار داشته باشد.

این موضوع، نیز بسیار قابل ملاحظه است که: پیدایش شهاب، تنها در جوّ زمین است - که بر اثر برخورد قطعات سنگ به هوای اطراف زمین و شعله‌ور شدن آنها پیدا می شود - و الا در بیرون جوّ زمین، شهابی وجود ندارد البته در بیرون جوّ زمین سنگهای سرگردانی در حرکتند ولی به آنها شهاب گفته نمی شود مگر زمانی که وارد جوّ زمین گردد و داغ و شعله‌ور شود، و در برابر چشم انسان به صورت خط آتشی نمایان گردد، به گونه ای که تصور می شود ستاره ای است در حال حرکت.

و این را نیز می دانیم که: انسان امروز، بارها از این جوّ زمین به خارج عبور کرده، و بسیار از آن فراتر رفته، و تا کره ماه رسیده است - توجه داشته باشید جوّ زمین، صد، الی دویست کیلومتر بیشتر نیست، در حالی که کره ماه بیش از سیصد هزار کیلومتر با ما فاصله دارد - . بنابراین اگر منظور، همین شهاب مادی و آسمان مادی باشد، باید پذیرفت که این منطقه برای دانشمندان بشر کشف شده، و مطلب اسرار آمیزی در آن وجود ندارد.

\*\*\*

کوتاه سخن این که: با قرائن و شواهد فراوانی که ذکر کردیم، به نظر می رسد: منظور از «آسمان»، آسمان حق و حقیقت است، و شیاطین همان وسوسه گران هستند که می کوشند به این آسمان راه یابند و استراق سمع کنند و به اغوای مردم پردازند، اما ستارگان و شهب یعنی رهبران الهی و دانشمندان با

امواج نیرومند قلمشان آنها را به عقب می رانند و طرد می کنند.  
ولی قرآن، دریای بیکران است و ممکن است دانشمندان آینده در زمینه این آیات، به حقایق تازه ای دست یابند که امروز به آن دست نیافته ایم.

\*\*\*

۱۹ وَ الْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَاللَّيْلَةَ فِيهَا رَاسِيَ وَأَتْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ

۲۰ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ  
 ۲۱ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ

ترجمه:

۱۹ - و زمین را گسترده‌تریم؛ و در آن کوه‌های ثابتی افکنندیم؛ و از هر گیاه موزون، در آن رویاندیم.

۲۰ - و برای شما انواع وسایل زندگی در آن قرار دادیم؛ و همچنین برای کسانی که شما نمی‌توانید به آنها روزی دهید.

۲۱ - خزائن همه چیز تنها نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم.

تفسیر:

گنجینه همه چیز نزد ما است

در این آیات به بخشی از آیات آفرینش، و نشانه‌های عظمت خدا در زمین، می‌پردازد تا بحث پیشین تکمیل گردد.

نخست، از خود زمین شروع کرده می‌فرماید: «ما زمین را گسترش دادیم» (وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا). «مد» در اصل به معنی گسترده ساختن و بسط دادن است، و به احتمال قوی در اینجا اشاره به سر برآوردن خشکیهای زمین از زیر آب است، زیرا می‌دانیم:

در آغاز تمام سطح کره زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب پنهان بود، و سالیان درازی بر این منوال گذشت، بارانهای سیلابی فرو نشستند، آبها در گودالهای زمین جای گرفتند، و خشکیها تدریجاً از زیر آب نمایان گشتند، این همان چیزی است که در روایات اسلامی به عنوان «دحو الارض» معروف شده است.

و از آنجا که آفرینش کوهها - با آن فوائد زیادی که دارند - یکی از نشانه های توحید است، به ذکر آن پرداخته و اضافه می کند: «ما در زمین کوههای مستقر و ثابتی افکندیم» (وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِي).<sup>۱</sup>

تعبیر به «القاء» (افکندن) در مورد کوهها با این که می دانیم کوهها همان چین خوردگی های زمین هستند که بر اثر سرد شدن تدریجی پوسته زمین و یا به خاطر مواد آتشفشانی، به وجود آمده اند ممکن است از این نظر باشد که: «القاء» به معنی «ایجاد» نیز آمده است، در زبان روزمره خود نیز می گوئیم که ما برای فلان زمین طرحی ریختیم، و چند اطاق در آن انداختیم یعنی بنا کردیم و ایجاد نمودیم .

به هر حال، این کوهها علاوه بر این که از ریشه به هم پیوسته اند و همچون زرهی زمین را در برابر فشار درونی از لرزشها حفظ می کنند، و افزون بر این که قدرت طوفانها را در هم شکسته و وزش باد و نسیم را به دقت کنترل می نمایند، محل خوبی برای ذخیره آبها به صورت برف و یا چشمه ها می باشند.

مخصوصاً تکیه روی کلمه «رَوَاسِي» جمع «راسیه» به معنی «ثابت» و «پا بر جا»، اشاره لطیفی است به آنچه در بالا بیان کردیم که آنها هم خودشان ثابتند و هم مایه ثبات پوسته زمین و زندگی انسانها می باشند.

سپس به سراغ مهمترین عامل زندگی بشر و همه جانداران یعنی گیاهان رفته، و می فرماید: «ما در روی زمین از هر گیاه موزون رویاندیم» (وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٌ).

چه تعبیر زیبا و رسائی ای است تعبیر به «مَوْزُون» که در اصل از ماده «وَزَن» به معنی شناسائی اندازه هر چیز گرفته شده است (۱) و اشاره به حساب دقیق و نظم شگرف و اندازه های متناسب در همه اجزای گیاهان است که هر یک از آنها بلکه هر یک از اجزاء آنها از ساقه، شاخه، برگ، گلبرگ، تخم و میوه حساب و کتاب معینی دارد.

در کره زمین شاید صدها هزار نوع گیاه داریم با خواص مختلف و آثار متنوع و گوناگون که شناخت هر یک دریچه ای است برای شناخت «اللّه» و برگ هر کدام از آنها دفتری است از «معرفت کردگار».

این احتمال نیز در معنی این جمله داده شده است که: منظور روئیدن معادن مختلف در کوهها می باشد زیرا عرب کلمه «انبات» را درباره معدن نیز به کار می برد.

در بعضی از روایات نیز اشاره به این معنی شده است، در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: تفسیر این آیه را از حضرتش پرسیدند، فرمود: «منظور این است که: خداوند در کوهها معادن طلا و نقره و جواهرات و سایر فلزات آفریده است». (۲)

و ممکن است منظور از «انبات» (رویاندن) در اینجا معنی وسیعی باشد که همه مخلوقاتی را که خداوند در زمین ایجاد کرده است، فرا گیرد، در سوره «نوح» از قول این پیامبر بزرگ می خوانیم که: به مردم می گفت: وَ اللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا: «خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید». (۳)

۱ - «الْوَزْنُ مَعْرِفَةُ قَدْرِ الشَّيْءِ» (مفردات راغب).

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحه ۶ (توجه داشته باشید که طبق این تفسیر ضمیر «فِيهَا» به کوهها بر می گردد).

۳ - نوح، آیه ۱۷.



و به هر حال، هیچ مانعی ندارد که آیه، مفهوم گسترده ای داشته باشد که گیاهان و انسانها و معادن و مانند آن را شامل شود.

\*\*\*

و از آنجا که، وسائل زندگی انسان، منحصر به گیاهان و معادن نیست در آیه بعد، به تمام این مواهب اشاره کرده می گوید: «ما انواع وسائل زندگی را برای شما در زمین قرار دادیم» (وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ).

نه تنها برای شما بلکه برای همه موجودات زنده «و کسانی که شما روزی آنها را نمی دهید» و از دسترس شما خارجند (وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ).

آری برای همه آنها نیازمندیهایشان را فراهم ساختیم.

«مَعَايِشَ» جمع «مَعِيشَةٌ» و آن وسیله و نیازمندیهای زندگی انسان است، که گاهی خود به دنبال آن می رود، و گاهی آن، به سراغ او می آید.

گرچه بعضی از مفسران کلمه «معايش» را تنها تفسیر به زراعت و گیاهان و یا خوردنیها و نوشیدنیها کرده اند، ولی پیدا است، مفهوم لغت کاملاً وسیع است و تمام وسائل حیات را شامل می شود.

مفسران در تفسیر جمله «مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ» دو تفسیر گفته اند:

نخست این که: همان گونه که: در بالا گفتیم خداوند می خواهد مواهب خویش را هم درباره انسانها و هم درباره حیوانات و موجودات زنده ای که انسان توانائی تغذیه آنها ندارد، بیان کند. دیگر این که: خداوند می خواهد به انسانها گوشزد نماید که ما هم وسیله زندگی برای شما در این زمین قرار دادیم و هم موجودات زنده ای در اختیارتان گذاردیم (مانند چهار پایان) که شما توانائی بر روزی دادن آنها را ندارید، خداوند

آنها را نیز روزی می دهد هر چند این کار به دست شما انجام پذیرد. (۱)  
ولی به نظر ما تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد و دلیل ادبی آن را نیز در ذیل صفحه آورده ایم.

در حدیثی که از تفسیر «علی بن ابراهیم» نقل شده نیز تأییدی برای این تفسیر می یابیم آنجا که در معنی جمله «مَنْ كَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ» می گوید: لِكُلِّ ضَرْبٍ مِنَ الْحَيَوَانِ قَدَرْنَا شَيْئًا مُقَدَّرًا: «برای هر یک از حیوانات، چیزی مقدر داشتیم». (۲)

\*\*\*

آخرین آیه مورد بحث، در حقیقت به پاسخ سؤالی می پردازد که: برای بسیاری از مردم پیدا می شود و آن این که چرا خداوند آن قدر از ارزاق و مواهب در اختیار انسانها نمی گذارد که بی نیاز از هر گونه تلاش و کوشش باشند.

می فرماید: «خزائن و گنجینه های همه چیز نزد ما است، ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی کنیم» (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ).

بنابراین، چنان نیست که قدرت ما محدود باشد، و از تمام شدن ارزاق وحشتی داشته باشیم، بلکه منبع و مخزن و سرچشمه همه چیز نزد ما است، و ما

۱ - بنابر تفسیر «مَنْ» در جمله «مَنْ كَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ» عطف بر ضمیر «لَكُمْ» می باشد و بنابر تفسیر دوم عطف بر «مَعَايش». بعضی از مفسران نسبت به تفسیر اول ایراد کرده اند که: اسم ظاهر مجرور عطف بر ضمیر مجرور نمی شود، مگر با تکرار حرف جر، یعنی در اینجا لازم بود «لام» بر سر «مَنْ» نیز وارد شود. دیگر این که چگونه کلمه «مَنْ» به غیر انسان از موجودات زنده اطلاق شده ولی هیچ یک از این دو ایراد وارد نیست؛ زیرا عدم تکرار حرف جر در عبارات عرب شاهد و مثال دارد و همچنین اطلاق «مَنْ» بر موجودات غیر عاقل.

از طرفی بر تفسیر دوم نیز می توان این خرده را گرفت که کلمه «مَعَايش» آن چنان مفهوم وسیعی دارد که همه وسائل زندگی حتی چهار پایان و مانند آنها را شامل می شود. بنابراین بعد از ذکر «مَعَايش» نیازی به ذکر آن نبوده است. به همین دلیل ما تفسیر اول را ترجیح دادیم.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحه ۶، حدیث ۱۸.

توانائی بر ایجاد هر مقدار در هر زمان داریم، ولی همه چیز این عالم حساب دارد و ارزاق و روزیها نیز به مقدار حساب شده ای از طرف خدا نازل می گردد.

لذا در جای دیگر از قرآن می خوانیم: «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزَّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ: «اگر خداوند روزی را بی حساب برای بندگانش بگستراند از جاده حق منحرف می شوند و ظلم و ستم می کنند و لکن به اندازه ای که می خواهد نازل می گرداند» (۱).

کاملاً روشن است: تلاش و کوشش برای زندگی علاوه بر این که تنبلی و سستی و دل مردگی را از انسانها دور می سازد: و حرکت و نشاط می آفریند، وسیله بسیار خوبی برای اشتغال سالم فکری و جسمی آنها است، و اگر چنین نبود و همه چیز بی حساب در اختیار انسان قرار داشت، معلوم نبود دنیا چه منظره ای پیدا می کرد؟

یک مشت انسانهای بی کار، با شکمهای سیر، و بدون هیچگونه کنترل، غوغائی به پا می کردند، چرا که می دانیم مردم این جهان همچون انسانهای بهشتی نیستند که هر گونه شهوت و خودخواهی و غرور و انحراف از دل و جانشان شسته شده باشد، بلکه انسانهایی هستند با همه صفات نیک و بد که باید در کوره این جهان قرار گیرند و آبدیده شوند، و چه چیز بهتر از تلاش و حرکت و اشتغال سالم می تواند آنان را آبدیده کند.

بنابراین، همان گونه که فقر و نیاز، انسان را به انحراف و بدبختی می کشاند بی نیازی بیش از حد نیز منشا فساد و تباهی است.

\*\*\*

نکته ها:

۱ - خزائن خداوند چیست؟

در آیات متعددی از قرآن می خوانیم: خداوند خزائنی دارد، خزائن آسمانها و زمین از آن خدا است، و یا خزائن هر چیز نزد او است.

«خزائن» جمع «خزانه» به معنی محلی است که انسان اموالش را برای حفظ در آن جمع آوری می کند، و در اصل از ماده «خَزَنَ» (بر وزن وزن) به معنی حفظ و نگاهداری چیزی است، بدیهی است، کسی اقدام به جمع آوری و انداختن و حفظ چیزی می کند که، قدرتش نامحدود باشد و نتواند در هر عصر و زمانی آنچه می خواهد فراهم سازد، لذا در موقع توانائی، آنچه لزومش را احساس می کند، برای موقع ضرورت می اندوزد و در خزانه گردآوری می کند.

ولی آیا، این مفاهیم در مورد خداوند تصور می شود؟ مسلماً نه، به همین دلیل جمعی از مفسران مانند: «طبرسی» در «مجمع البیان»، و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر»، و «راغب» در «مفردات»، خزائن الله را به معنی مقدرات الهی تفسیر کرده اند، یعنی همه چیز در خزانه قدرت خدا جمع است و هر مقدار از آن را لازم و صلاح بداند ایجاد می کند.

در حالی که بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند: منظور از «خزائن خداوند» مجموعه اموری است که در عالم هستی و جهان ماده وجود دارد، اعم از عناصر و اسباب ایجاد آنها، در این مجموعه همه چیز به حدّ زیاد وجود دارد، ولی هر یک از فرآورده ها و موجودات خاص این عالم به مقدار محدودی ایجاد می شود، بی آن که امکان وجود تنها منحصر به آن باشد. (۱)

این تفسیر، گرچه از نظر اصولی مسأله قابل قبولیست، ولی تعبیر به «عِنْدَنَا»

(نزد ما) بیشتر با تفسیر اول هماهنگ است.

و به هر حال، انتخاب تعبیراتی مانند «خزائن الله» با این که با مفهوم معمولیش در مورد خداوند صادق نیست، به خاطر آن است که: خداوند می خواهد با زبان خود مردم با آنها سخن بگوید.

ضمناً از آنچه گفتیم این نکته روشن شد که، تفسیر بعضی از مفسران، «خزائن» را به خصوص «آب و باران» و محدود ساختن آن در این مصداق معین، نه تنها دلیلی ندارد، بلکه متناسب با وسعت مفهوم آیه نیز نیست.

\*\*\*

## ۲- نزول مقامی و نزول مکانی

همان گونه که سابقاً هم اشاره کرده ایم، «نزول»، همیشه به معنی نزول مکانی یعنی از بالا به پائین آمدن نیست، بلکه گاهی به معنی نزول مقامی است، مثلاً هر گاه نعمتی از شخص بزرگی به زیر دستان می رسد از آن تعبیر به نزول می شود، به همین جهت در قرآن مجید، این کلمه در مورد نعمتهای خداوند به کار رفته، اعم از آنهایی که از آسمان نازل می شود، مانند باران، و یا در زمین پرورش پیدا می کند مانند حیوانات همان گونه که در آیه ۶ سوره «زمر» می خوانیم: «وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» و در مورد «آهن» در سوره «حدید» آیه ۲۵ می خوانیم: «وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ».

خلاصه «نزول» و «انزال» در اینجا به معنی وجود و ایجاد و خلقت است، منتها چون از ناحیه خداوند نسبت به بندگان می باشد چنین تعبیری از آن شده است.

\*\*\*

- ۲۲ وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ  
وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ
- ۲۳ وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ
- ۲۴ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ
- ۲۵ وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ

ترجمه:

- ۲۲ - ما بادها را برای بارور ساختن (ابرها و گیاهان) فرستادیم؛ و از آسمان آبی نازل کردیم، و شما را با آن سیراب ساختیم؛ در حالی که شما توانائی حفظ و نگهداری آن را نداشتید!
- ۲۳ - مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم؛ و مائیم وارث (همه جهان).
- ۲۴ - ما هم پیشینیان شما را دانستیم و هم متأخران را.
- ۲۵ - پروردگار تو، قطعاً آنها را (در قیامت) جمع و محشور می کند؛ چرا که او حکیم و داناست.

تفسیر:

نقش باد و باران

در تعقیب بیان قسمتی از اسرار آفرینش و نعمتهای خدا در آیات گذشته، مانند آفرینش زمین، کوهها، گیاهان، وسائل زندگی، در نخستین آیه مورد بحث، به وزش بادها و نقش مؤثر آنها در نزول بارانها اشاره کرده می گوید: «ما بادها را

فرستادیم در حالی که بارور کننده اند (قطعات ابر را به هم می پیوندند و بارور می سازند) (وَ أَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ).

«و به دنبال آن از آسمان آبی فرو فرستادیم» (فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً).

«و به وسیله آن همه شما را سیراب کردیم» (فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ).

«در حالی که شما توانائی بر حفظ و نگهداری آن نداشتید» (وَ مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ).

«لَوَاقِح» جمع «لَاقِح» به معنی بارور کننده است، و در اینجا اشاره به بادهائی است که قطعات ابر را به هم پیوند می دهد، و آنها را آماده باران می سازد.

گرچه بعضی از دانشمندان معاصر، خواسته اند این آیه را اشاره به تلقیح گیاهان به وسیله بادهای و گردافشانی بگیرند: و از این راه به یکی از مسائلی علمی که در عصر نزول قرآن مورد توجه جوامع بشری نبود، تفسیر کنند، و از دلایل اعجاز علمی قرآن بشمارند، ولی، در عین قبول این واقعیت که وزش بادهای اثر عمیقی در جابه جا کردن گرده های نطفه نر و بارور ساختن گیاهان دارند نمی توان آیه فوق را اشاره به آن دانست.

چرا که بعد از این کلمه بلافاصله، نازل شدن باران از آسمان (آن هم با فاء تفریع) آمده است، که، نشان می دهد تلقیح کردن بادهای مقدمه ای برای نزول باران است.

به هر حال، تعبیر فوق از زیباترین تعبیراتی است در مورد ابرها و تولد باران از آنها، ممکن است گفته شود. ابرها را به مادران و پدران تشبیه کرده که به کمک بادهای آمیزش می کنند و باردار می شوند و فرزندان خود، دانه های باران، را به زمین می نهند.

جمله: «مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» (شما توانائی حفظ و ذخیره کردن این آبها را

ندارید) ممکن است اشاره به ذخیره کردن آب باران قبل از نزولش باشد، یعنی شما نمی توانید این ابرها که منابع اصلی بارانند در اختیار بگیرید.

و نیز ممکن است اشاره به ذخیره کردن باران بعد از نزولش باشد، یعنی: شما نمی توانید حتی بعد از نزول باران آن را به مقدار زیاد گردآوری و حفظ کنید، این خدا است که از طریق منجمد ساختن آنها در قله کوهها به صورت برف و یخ، و یا فرستادن آنها به اعماق زمین که بعداً به صورت چشمه ها و کاریزها و چاهها ظاهر می شوند، آنها را گردآوری و ذخیره می کند.

\*\*\*

آن گاه به دنبال بحثهای توحیدی به معاد و مقدمات آن اشاره کرده، می گوید: «مائیم که زنده می کنیم و مائیم که می میرانیم» (وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ).

«و وارث همه روی زمین و تمام این جهان مائیم» (وَ نَحْنُ الْوَارِثُونَ).

اشاره به مسأله حیات و مرگ، که در واقع مهمترین و قطعی ترین مسائل است هم می تواند مقدمه برای بحث معاد باشد، و هم تکمیلی برای بحث توحید، چرا که پدیده حیات شگرف ترین پدیده عالم هستی است، و بررسی این پدیده به خوبی می تواند، ما را به آفریننده حیات آشنا سازد.

اصولاً نظام مرگ و زندگی نظامی است که بدون اتکاء بر یک قدرت و علم بی پایان امکان پذیر نیست.

از سوی دیگر، وجود مرگ و زندگی، خود دلیل بر این است که: موجودات این عالم از خود چیزی ندارند و هر چه دارند از ناحیه دیگری است، و سرانجام وارث همه آنها خدا است!.

\*\*\*



بعد اضافه می کند: «ما هم پیشینیان شما را می دانیم و هم متأخران را» (وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ). بنابراین، هم خود آنها و هم اعمالشان در برابر علم ما روشن و آشکارند، و از این نظر، معاد و رستاخیز و محاسبه اعمال همه آنها کاملاً در برابر ما سهل است.

\*\*\*

و لذا بلافاصله به دنبال این سخن می فرماید: «پروردگار تو به طور قطع همه آنها را به زندگی جدید در رستاخیز باز می گرداند و جمع و محشور می کند» (وَ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ). «چرا که او هم حکیم است و هم عالم» (إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ).

«حکمت» او ایجاب می کند که مرگ پایان همه چیز نباشد؛ زیرا اگر زندگی منحصر به همین چند روز حیات این جهان بود، آفرینش جهان بیهوده و بی محتوا می شد، و از خداوند حکیم دور است که یک چنین آفرینش بی نتیجه ای داشته باشد.

ولی هنگامی که این آفرینش، مقدمه ای برای آمادگی جهت یک سیر دائمی به سوی بی نهایت، و یا به تعبیر دیگر، مقدمه ای برای زندگانی ابدی و جاویدان باشد کاملاً مفهوم و معنی پیدا می کند، و هماهنگ با حکمت او است.

زیرا حکیم کاری بی حساب نمی کند.

و علیم بودنش سبب می شود که، در امر معاد و حشر، مشکلی ایجاد نشود، هر ذره خاکی که از انسانی به گوشه ای پرتاب شده، جمع آوری می کند، و حیات جدید به آن می بخشد، و از سوی دیگر، پرونده اعمال همگی هم در دل این جهان طبیعت و هم در درون جان انسانها ثبت است. و او از همه اینها آگاه است.

بنابراین حکیم و علیم بودن خدا دلیل فشرده و پر مغزی بر مسأله حشر و معاد محسوب می شود.

\*\*\*

نکته:

پیشینیان و متأخران کیانند؟

در تفسیر آیه «وَلَقَدْ عَلَّمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلَّمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» مفسران احتمالات زیادی داده اند مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» شش تفسیر و «قرطبی» هشت احتمال، و «ابوالفتوح رازی» حدود ده احتمال ذکر کرده است، ولی، بررسی دقیق آنها نشان می دهد: همه را می توان در یک تفسیر واحد جمع کرد زیرا:

کلمه «مستقدمین» و «مستأخرین» معنی وسیعی دارد که هم شامل پیشگامان و متأخران در زمان می شود، و هم شامل پیشگامان در اعمال خیر، و یا جهاد و مبارزه با دشمنان حق، و یا حتی صفوف نماز جماعت، و مانند اینها.

و با توجه به این معنی جامع، تمام احتمالاتی را که در «تقدم» و «تأخر» در آیه بالا داده اند، می توان جمع کرد و پذیرفت.

در حدیثی می خوانیم: پیامبر(صلی الله علیه وآله) تأکید فراوانی در زمینه شرکت در صف اول نماز جماعت فرمود، و گفت: «خداوند و فرشتگان درود می فرستند بر آنهایی که پیشگامند در این صفوف» و به دنبال این تأکید مردم برای شرکت در صف اول فشار آوردند، قبیله ای به نام «بنی عذره» بودند که خانه هایشان از مسجد دور بود گفتند ما خانه هایمان را می فروشیم و خانه هائی نزدیک مسجد پیامبر(صلی الله علیه وآله) خریداری می کنیم تا به صف اول برسیم، آیه فوق نازل شد (و به آنها گوشزد کرد که خدا نیت شما را می داند حتی اگر در صف آخر قرار گیرید چون تصمیم بر

این دارید که در صف اول باشید پاداش نیت خود را خواهید داشت.(۱)  
مسلم است که محدودیت این شأن نزول، هرگز سبب محدودیت مفهوم وسیع آیه نخواهد شد.

\*\*\*

---

۱ - «مجمع البیان»، جلد ۶، صفحه ۳۳۴، ذیل آیه مورد بحث.

- ٢٦ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ
- ٢٧ وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ
- ٢٨ وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ
- ٢٩ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ
- ٣٠ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ
- ٣١ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ
- ٣٢ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ
- ٣٣ قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ
- ٣٤ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ
- ٣٥ وَ إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ
- ٣٦ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ
- ٣٧ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ
- ٣٨ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ
- ٣٩ قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
- ٤٠ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ
- ٤١ قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ
- ٤٢ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ

۴۳ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ

۴۴ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ

ترجمه:

۲۶ - ما انسان را از گِل خشکیده ای (همچون سفال) که از گِل بدبوی (تیره رنگی) گرفته شده بود آفریدیم.

۲۷ - و جن را پیش از آن، از آتش گرم و سوزان خلق کردیم.

۲۸ - و (به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من بشری را از گِل خشکیده ای که از گِل بدبوئی گرفته شده، می آفرینم.

۲۹ - هنگامی که کار آن را پایان رساندم، و در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید».

۳۰ - پس همه فرشتگان، بی استثناء، سجده کردند.

۳۱ - جز ابلیس، که ابا کرد از این که با سجده کنندگان باشد.

۳۲ - (خداوند) فرمود: «ای ابلیس! چرا با سجده کنندگان نیستی؟!».

۳۳ - گفت: «من هرگز برای بشری که او را از گِل خشکیده ای که از گِل بدبوئی گرفته شده است آفریده ای، سجده نخواهم کرد!».

۳۴ - فرمود: «از صف آنها [= فرشتگان] بیرون رو، که رانده شده ای!».

۳۵ - و لعنت (و دوری از رحمت حق) تا روز قیامت بر تو خواهد بود».

۳۶ - گفت: «پروردگارا! مرا تا روز رستاخیز مهلت ده (و زنده بگذار)».

۳۷ - فرمود: «تو از مهلت یافتگانی».

۳۸ - (اما نه تا روز رستاخیز، بلکه) تا روز و وقت معینی».

۳۹ - گفت: «پروردگارا! چون مرا گمراه ساختی، من (نعمتهای مادی را) در زمین در

نظر آنها زینت می دهم، و همگی را گمراه خواهم ساخت،

۴۰ - مگر بندگان منخلصت را».

۴۱ - فرمود: «این راه مستقیمی است که بر عهده من است (و سنت همیشگیم).

۴۲ - که بر بندگانم تسلط نخواهی یافت؛ مگر گمراهانی که از تو پیروی می کنند.

۴۳ - و دوزخ، میعادگاه همه آنهاست.

۴۴ - هفت در دارد؛ و برای هر دری، گروه معینی از آنها تقسیم شده اند!

تفسیر:

آفرینش انسان

به مناسبت آیات گذشته، که قسمتهائی از آفرینش خداوند و نظام هستی را بیان می کرد، در این آیات، به شاهکار بزرگ خلقت، - یعنی آفرینش انسان - پرداخته و طی آیات متعدد و پرمحتوایی بسیاری از جزئیات این آفرینش را بازگو می کند، که ما در اینجا نخست به تفسیر اجمالی آیات می پردازیم، سپس نکات مهم را مورد بحث جداگانه ای، قرار می دهیم. نخست می فرماید: «ما انسان را از «صلصال» (خاک خشکیده ای که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند) که از «حَمًا مَسْنُونًا» (گل تیره رنگ و متغیر و بدبو) گرفته شده بود آفریدیم» (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمًا مَسْنُونًا).

\*\*\*

«و طایفه «جان» را پیش از آن از آتش گرم و سوزان آفریدیم» (وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ).

«سَمُوم» در لغت به معنی باد سوزانی است که گوئی در تمام روزنه های پوست بدن انسان نفوذ می کند زیرا عرب به سوراخهای بسیار ریز پوست بدن،

«مَسَامٌ»، می گوید، و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می شود و ماده «سم» نیز از همان است چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می کشد یا بیمار می سازد.

\*\*\*

مجدداً به آفرینش انسان باز می گردد و گفتگوی خداوند را با فرشتگان که قبل از آفرینش انسان روی داد، چنین بیان می کند:

«به خاطر بیاور هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشر را از خاک خشکیده ای که از گل تیره رنگ بد بو گرفته شده می آفرینم» (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ).

\*\*\*

«و هنگامی که خلقت آن را به پایان و کمال رساندم و از روح خود (یک روح شریف و پاک و با عظمت) در آن دمیدم همگی به خاطر آن سجده کنید» (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ).

\*\*\*

آفرینش انسان، پایان پذیرفت و آنچه شایسته جسم و جان انسان بود به او داده شد، و همه چیز انجام یافت: «در این هنگام همه فرشتگان بدون استثناء سجده کردند» (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ).

\*\*\*

تنها کسی که اطاعت این فرمان را نکرد «ابلیس» بود، لذا اضافه می کند: «به جز ابلیس که خودداری کرد از این که همراه سجده کنندگان باشد» (إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ).

\*\*\*

اینجا بود که «ابلیس» مورد بازپرسی قرار گرفت و خدا به او «گفت: ای ابلیس چرا تو با سجده کنندگان نیستی؟» (قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ).

\*\*\*

«ابلیس» که غرق غرور و خودخواهی خویش بود، - آن چنان که عقل و هوش او را پوشانده بود - گستاخانه در برابر پرسش پروردگار به پاسخ پرداخته «گفت: من هرگز برای بشری که او را از خاک خشکیده ای - که از گل بدبوئی گرفته شده است - آفریده ای سجده نخواهم کرد» (قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ).

آتش نورانی و فروزنده کجا، و خاک تیره و متعفن کجا؟ آیا موجود شریفی همچون من، در برابر موجود پست تری باید خضوع و تواضع کند؟! این چه قانونی است!؟

\*\*\*

او که از اسرار آفرینش بر اثر خودخواهی و غرور بی خبر مانده بود، و برکات خاک را که منبع هر خیر و برکتی است به دست فراموشی سپرده بود و از آن مهمتر آن روح شریف و عظیم الهی را که در آدم وجود داشت، نادیده می گرفت، ناگهان از اوج مقامی که داشت سقوط کرد، دیگر شایسته نبود که او، در صف فرشتگان باشد، لذا بلافاصله «خدا به او فرمود: از آن (از بهشت یا از آسمانها و یا از صفوف فرشتگان) بیرون رو که تو رجیم و رانده شده درگاه مائی» (قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ).

\*\*\*

و بدان که، این غرور تو مایه کفرت شد، و این کفر برای همیشه تو را مطرود



کرد، «لعنت و دوری از رحمت خدا تا روز رستاخیز بر تو خواهد بود!» (وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ).

\*\*\*

«ابلیس» که در این هنگام خود را رانده درگاه خدا دید، و احساس کرد آفرینش انسان، سبب بدبختی او شد، آتش کینه در دلش شعله‌ور گشت، تا انتقام خویش را از فرزندان آدم بگیرد، هر چند مقصر اصلی خود او بود، نه آدم، و نه فرمان خدا، ولی غرور و خود خواهی توأم با لجاجتش اجازه نمی داد این واقعیت را درک کند.

لذا «عرض کرد: پروردگارا اکنون که چنین است مرا تا روز رستاخیز مهلت ده!» (قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ).

نه برای این که توبه کند، یا از کرده خود پشیمان باشد و در مقام جبران برآید، بلکه برای این که به لجاجت و عناد و دشمنی و خیره سری، ادامه دهد!

\*\*\*

خداوند هم این خواسته او را پذیرفت و «فرمود: مسلماً تو از مهلت یافتگانی» (قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ).

\*\*\*

ولی نه تا روز مبعوث شدن خلایق در رستاخیز، چنانکه خواسته ای، بلکه، «تا وقت و زمان معینی» (إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ).

در این که منظور از «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»، چه روزی است، مفسران احتمالات متعددی داده اند: بعضی گفته اند: منظور پایان این جهان و بر چیده شدن دوران تکلیف است، چرا که بعد از آن، طبق ظاهر آیات قرآن، همه جهانیان از بین می روند و تنها ذات

پاک خداوند باقی می ماند، بنابراین، تنها به مقداری از درخواست ابلیس موافقت شد. بعضی دیگر احتمال داده اند: منظور از «وقت معلوم» زمان معینی است که تنها خدا می داند، و جز او هیچ کس از آن آگاه نیست، چرا که اگر آن وقت را آشکار می ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر شده بود.

بعضی نیز احتمال داده اند: منظور روز قیامت است چرا که او می خواست تا آن روز زنده بماند تا از حیات جاویدان برخوردار گردد و با نظر او موافقت گردید، به خصوص این که شبیه این تعبیر در آیه ۵۰ سوره «واقعہ»: (مِیْمَاتِ یَوْمٍ مَّعْلُومٍ) درباره روز قیامت آمده است. ولی این احتمال، بسیار بعید است، چرا که اگر چنین می بود باید خداوند به طور کامل با درخواست او موافقت کرده باشد، در حالی که، ظاهر آیات فوق این است که: به طور کامل با درخواست او موافقت نشده و تنها تا «یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» موافقت شده است. و به هر حال، تفسیر اول با روح و ظاهر آیه از همه موافقت است، و در بعضی از روایات که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده نیز به این معنی تصریح گردیده است. (۱)

\*\*\*

در اینجا ابلیس نیت باطنی خود را آشکار ساخت هر چند چیزی از خدا پنهان نبود و «عرض کرد: پروردگارا! به خاطر این که مرا گمراه ساختی (و این انسان زمینه بدبختی مرا فراهم ساخت) من نعمتهای مادی روی زمین را در نظر آنها زینت می دهم، و انسانها را به آن مشغول می دارم و سرانجام همه را گمراه

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحه ۱۳، حدیث ۴۵.

ب ۶۸

خواهم ساخت» (قَالَ رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي لِأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ).

\* \* \*

اما او به خوبی می دانست که، وسوسه هایش در دل «بندگان مخلص خدا» هرگز اثر نخواهد گذاشت، و دامهایش آنها را به خود مشغول نخواهد کرد، چرا که بندگان خالص و مخلص آن چنان نیرومندند که زنجیرهای اسارت شیطان را از هم می گسلند، لذا بلافاصله برای سخن خود استثنائی قائل شده گفت: «مگر آن بندگان خالص شده تو» (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ). بدیهی است: خدا هرگز شیطان را گمراه نساخته بود، بلکه این نسبت شیطنت آمیز بود که از «ابلیس» صادر شد، برای این که خود را به اصطلاح تبرئه کند و توجیهی برای اغواگری خود ترتیب دهد، و این رسم همه ابلیس ها و شیاطین است که:

اولاً - گناهان خویش را به گردن دیگران می افکنند.

ثانیاً - همه جا می کوشند تا اعمال زشت خود را با منطقهای غلطی توجیه کنند، نه تنها در

برابر بندگان خدا، حتی در برابر خود خدا که از همه چیز آگاه است؟

ضمناً باید توجه داشت «مُخْلِصِينَ» جمع «مخلص» (به فتح لام) همان گونه که در تفسیر سوره

«یوسف» بیان کردیم کسی است که به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و

مجاهده با نفس، رسیده باشد که در برابر وسوسه های شیطان و هر وسوسه گر نفوذناپذیر

شود. (۱)

---

۱ - به جلد ۹ تفسیر «نمونه»، صفحه ۳۷۷ مراجعه کنید.

\* \* \*

خداوند به عنوان تحقیر شیطان و تقویت قلب جویندگان راه حق و پویندگان طریق توحید «فرمود: این راه مستقیم من است...» و این سنت فناپذیری است که من آن را بر عهده گرفته ام... (قالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ).

\* \* \*

که «تو هیچگونه تسلط و قدرتی بر بندگان من نداری مگر گمراهانی که شخصاً بخواهند از تو پیروی کنند» (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ). یعنی، در واقع این تو نیستی که می توانی مردم را گمراه کنی، بلکه این انسانهای منحرفند که با میل و اراده خویش دعوت تو را اجابت کرده، پشت سر تو گام بر می دارند. و به تعبیر دیگر، این آیه اشاره ای است به آزادی اراده انسانها، و این که ابلیس و لشکر او، هرگز نمی توانند کسی را اجباراً به راه فساد بکشانند، بلکه این خود انسانها هستند که دعوت او را لبیک گفته و دریچه های قلب خویش را به روی او می گشایند، و به او اذن دخول می دهند!

خلاصه این که: وسوسه های شیطان، گرچه مؤثر است ولی تصمیم نهائی با شیطان نیست، با خود انسانهاست؛ چرا که انسان، می تواند در برابر وسوسه های او بایستد و دست ردّ بر سینه او بگذارد.

در واقع خداوند می خواهد: این خیال باطل و پندار خام را از مغز شیطان بیرون کند که، او حکومت بلامنازعی بر انسانها پیدا خواهد کرد.

\* \* \*

سپس، صریحترین تهدیدهای خود را متوجه پیروان شیطان کرده می گوید:

«جهنم میعادگاه همه آنها است» (وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ).  
گمان نکنند که آنها از چنگال مجازات می توانند فرار کنند، و یا به حساب آنها رسیدگی نمی  
شود، حساب همه آنها یک جا و در یک محل رسیدگی خواهد شد.

\*\*\*

«همان دوزخی که هفت در دارد، و برای هر دری گروهی از پیروان شیطان تقسیم شده اند»  
(لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ).  
این در در حقیقت درهای گناہانی است که به وسیله آن، افراد وارد دوزخ می شوند، هر  
گروهی به وسیله ارتکاب گناہی و از دری؛ همان گونه که درهای بهشت، طاعات و اعمال  
صالح و مجاهدتهائی است که به وسیله آن، بهشتیان وارد بهشت می شوند.

\*\*\*

نکته ها:

۱ - تکبر و غرور، سرچشمه بزرگترین بدبختیها است

مهمترین نکته تربیتی که از داستان «ابلیس و آفرینش آدم» که در سوره های مختلف قرآن آمده،  
استفاده می شود، همان سقوط وحشتناک «ابلیس» از آن مقام والائی که داشت، به خاطر کبر و  
غرور است!

می دانیم «ابلیس» از فرشتگان نبود (همان گونه که از آیه ۵۰ سوره «کھف» استفاده می شود) و  
آن چنان ارتقاء مقام در سایه اطاعت فرمان خدا پیدا کرده بود که در صفوف فرشتگان قرار  
داشت، حتی بعضی می گویند: معلم فرشتگان بود، و طبق آنچه از «خطبه قاصعه در نهج  
البلاغه» استفاده می شود، هزاران سال پرستش خدا کرده بود.

اما همه این مقامات را به خاطر یک ساعت تکبر و غرور از دست داد، و آن چنان گرفتار تعصب و خودپرستی شد که، حتی در مقام عذرخواهی و توبه برنیامد، بلکه، همچنان به کار خود ادامه داد. و در جاده لجاجت آن چنان ثابت قدم ماند، که تصمیم گرفت مسئولیت شرکت در جرم همه ظالمان و گنهکاران از فرزندان آدم را به عنوان یک وسوسه گر، بپذیرد، و معادل کیفر و عذاب همه آنها را یک جا تحمل کند! این است نتیجه خودخواهی و غرور و تعصب و خودپسندی و استکبار.

نه تنها ابلیس که، با چشم خود انسانهای شیطان صفتی را دیده ایم، یا شرح حال آنها را در صفحات سیاه تاریخ مطالعه کرده ایم که، هنگامی که بر مرکب غرور و تکبر و خودخواهی سوار شدند، دنیائی را به خاک و خون کشیدند، گوئی پرده ای از خون و جهل، چشمان ظاهر و باطن آنها را از کار انداخته، و هیچ حقیقتی را مشاهده نمی کنند، دیوانهوار در راه ظلم و بیدادگری گام بر می دارند و سرانجام خود را در بدترین پرتگاهها ساقط می کنند.

این استکبار و غرور، آتش سوزان و وحشتناکی است، همان گونه که انسان ممکن است سالیان دراز زحمت بکشد و خانه، وسائل و سرمایه ای برای زندگی فراهم سازد، ولی محصول آن را تنها با یک شعله آتش در چند لحظه تبدیل به خاکستر کند، همچنین کاملاً امکان پذیر است که محصول اطاعت هزاران سال را با ساعتی استکبار و غرور در برابر خدا از دست دهد، چه درسی از این گویا و تکان دهنده تر؟!.

عجب این که: او حتی به این نکته روشن نیز توجه نداشت که آتش بر خاک برتری ندارد چرا که منبع همه برکات: گیاهان، حیوانات، معادن، محل ذخیره آبها خلاصه سرچشمه پیدایش هر موجود زنده ای خاک است، ولی کار آتش

سوزندگی و در بسیاری از مواقع ویرانگری است.

علی (علیه السلام) در همان «خطبه قاصعه» (خطبه ۱۹۲ نهج البلاغه) از ابلیس به عنوان «عَدُوُّ اللَّهِ» (دشمن خدا) و «إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَأَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ» (پیشوای متعصبان لجوج، و سر سلسله مستکبران) نام برده، می گوید: «به همین جهت خداوند لباس عزت را از اندام او بیرون کرد، و چادر مذلت بر سر او افکند».

سپس اضافه می کند: «آیا نمی بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبرش کوچک کرد؟ و به خاطر برتری جوئیش پست ساخت؟ در دنیا رانده شد و عذاب دردناک در سرای دیگر برای او فراهم ساخت» (أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكْبُرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرْفُعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَلْجُورًا وَ أَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا).

ضمناً همان گونه که اشاره کردیم ابلیس نخستین پایه گذار مکتب جبر بود، همان مکتبی که بر خلاف وجدان هر انسانی است و یکی از دلایل مهم پیدایش آن، تبرئه کردن انسانهای گنه کار در برابر اعمالشان است، در آیات فوق خواندیم «ابلیس» برای تبرئه خویش و اثبات این که حق دارد در گمراهی فرزندان آدم بکوشد به همین دروغ بزرگ متوسل شد، و گفت: خداوند! تو مرا گمراه کردی و من هم به همین خاطر فرزندان آدم را - جز مخلصان - گمراه خواهم کرد!

\*\*\*

۲ - شیطان بر چه کسانی تسلط می یابد؟

باز هم ذکر این نکته را ضروری می دانیم که: نفوذ وسوسه های شیطانی در انسان یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست، بلکه ما به میل خویش وسوسه او را به دل راه می دهیم، و گرنه حتی خود شیطان می داند که، بر مخلصان - آنها که در پرتو تربیت، خالص شده اند و زنگار شرک از روح و جانشان زدوده شده - راه

ندارد.

به تعبیر رساتر - همان تعبیری که از آیات فوق استفاده می شود - رابطه شیطان و گمراهان، رابطه «پیشوا» و «پیرو» است، نه رابطه «اجبار کننده» و «اجبار شونده».

\*\*\*

### ۳ - درهای جهنم!

در آیات فوق خواندیم، جهنم هفت در دارد (بعید نیست عدد هفت در اینجا عدد تکثیر باشد، یعنی درهای بسیار و فراوان دارد، همان گونه که در آیه ۲۷ سوره «لقمان» نیز عدد هفت به همین معنی آمده است).

ولی واضح است این تعدد درها (مانند تعدد درهای بهشت) نه به خاطر کثرت واردان است به طوری که از یک در کوچک نتوانند وارد شوند، و نه جنبه تشریفاتی دارد، بلکه در حقیقت اشاره به عوامل گوناگونی است که انسان را به جهنم می کشاند، هر نوع از گناهان دری محسوب می شود.

در «خطبه جهاد» در «نهج البلاغه» می خوانیم: **فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةٍ أَوْلِيَاءِهِ: «جهاد دری از درهای بهشت است که آن را به روی بندگان خاصش گشوده است».**(۱)

و در حدیث معروف می خوانیم: **إِنَّ السُّيُوفَ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ: «شمشیرها کلیدهای بهشتند».** این گونه تعبیرات به خوبی منظور از درهای متعدد بهشت و دوزخ را روشن می سازد. قابل توجه این که: در حدیث امام باقر(علیه السلام) می خوانیم: «بهشت، هشت در

---

۱ - «نهج البلاغه»، خطبه ۲۷.



دارد» (۱) در حالی که آیات فوق می گویند: جهنم هفت در دارد، این تفاوت اشاره به این است که: هر چند درهای ورود به بدبختی و عذاب فراوان باشد، ولی با این حال درهای وصول به سعادت و خوشبختی از آن افزونتر است (در ذیل آیه ۲۳ سوره «رعد» نیز در این زمینه صحبت کردیم).

\*\*\*

#### ۴ - «گِل تیره» و «روح خدا»

جالب این که: از این آیات، به خوبی استفاده می شود: انسان از دو چیز مختلف آفریده شده، که یکی در حدّ اعلای عظمت، و دیگری، ظاهراً در حدّ ادنی از نظر ارزش. جنبه مادی انسان را گِل بد بوی تیره رنگ (لجن) تشکیل می دهد، و جنبه معنوی او را چیزی که به عنوان روح خدا از آن یاد شده است.

البته خدا نه جسم دارد و نه روح، و اضافه روح به خدا، به اصطلاح «اضافه تشریفی» است و دلیل بر این است که: روحی بسیار پر عظمت در کالبد انسان دمیده شده، همان گونه که خانه کعبه را به خاطر عظمتش «بیت الله» می خوانند، و ماه مبارک رمضان را به خاطر برکتش «شهر الله» (ماه خدا) می نامند.

و به همین دلیل، قوس صعودی این انسان آن قدر بالا است که به جایی می رسد که جز خدا نبیند، و قوس نزولیش آن قدر پائین است که از چهار پایان هم پائین تر خواهد شد (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) و این فاصله زیاد میان «قوس صعودی» و «نزولی» خود دلیل بر اهمیت فوق العاده این مخلوق است.

و نیز این ترکیب مخصوص، دلیل بر آن است که: عظمت مقام انسان به خاطر جنبه مادی او نیست، چرا که اگر به جنبه مادیش باز گردیم لجنی بیش

---

۱ - «خصال صدوق»، ابواب الثمانیه، حدیث ۶.

نمی باشد.

این روح الهی است که با استعدادهای فوق العاده ای که در آن نهفته است و می تواند تجلی گاه انوار خدا باشد، به او این همه عظمت بخشیده و برای تکامل او، تنها راه این است که: آن را تقویت کند و جنبه مادی را که وسیله ای برای همین هدف است در طریق پیشرفت این مقصود، به کار گیرد (چرا که در رسیدن به آن هدف بزرگ، می تواند کمک مؤثری کند). از آیات خلقت آدم در آغاز سوره «بقره» نیز استفاده می شود که: سجده فرشتگان در برابر آدم به خاطر علم خاص الهی او بود.

و اما این سؤال که چگونه، سجده برای غیر خدا امکان پذیر است و آیا به راستی فرشتگان برای خدا به خاطر این آفرینش عجیب، سجده کردند، و یا سجده آنها برای آدم بود، پاسخ آن را در ذیل همان آیات مربوط به آفرینش آدم در سوره «بقره» بیان کردیم. (۱)

\*\*\*

#### ۵ - جان چیست؟

کلمه «جن» در اصل به معنی چیزی است که از حس انسان پوشیده باشد، مثلاً می گوئیم: «جَنَّةُ اللَّیْلِ» - یا - «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّیْلُ» یعنی: هنگامی که پرده سیاه شب او را پوشاند و به همین جهت «مجنون» به کسی که عقلش پوشیده و «جنین» به طفلی که در رحم مادر پوشانده شده و «جَنَّت» به باغی که زمینش را درختان پوشانده اند، و «جَنَان» به قلب که در درون سینه پوشانده شده و «جَنَّة» به معنی سپر که انسان را از ضربات دشمن می پوشاند، آمده است. البته از آیات قرآن استفاده می شود: «جن» یک نوع موجود عاقلی است که از

حس انسان پوشیده شده، و آفرینش آن در اصل، از آتش یا شعله های صاف آتش است، و «ابلیس» نیز از همین گروه است.

بعضی از دانشمندان از آنها تعبیر به نوعی از «ارواح عاقله» می کنند که مجرد از ماده می باشد، (البته پیدا است تجرد کامل ندارد چرا که چیزی که از ماده آفریده شده است مادی است، ولی نیمه تجردی دارد، چرا که با حواس ما درک نمی شود، و به تعبیر دیگر یک نوع جسم لطیف است).

و نیز از آیات قرآن بر می آید: آنها مؤمن و کافر دارند، مطیع و سرکش دارند و آنها نیز دارای تکلیف و مسئولیتند.

البته شرح این مسائل و همچنین هماهنگی آنها با علم امروز، احتیاج به بحث بیشتری دارد که ما به خاطر رعایت تناسب - به خواست خدا - در تفسیر سوره «جن» که در جزء ۲۹ قرآن است بحث خواهیم کرد.

نکته ای که در اینجا اشاره به آن لازم است، این است که: در آیات فوق کلمه «جان» آمده است که از همان ماده «جن» است.

آیا این دو کلمه (جن و جان) هر دو به یک معنی است، و یا چنانکه بعضی از مفسران گفته اند: «جان» نوع خاصی از «جن» است؟

اگر آیات قرآنی که در این زمینه وارد شده را در برابر هم قرار دهیم روشن می شود: هر دو به یک معنی می باشد، چرا که در قرآن گاهی «جن» در مقابل «انسان» قرار داده شده و گاهی «جان» در مقابل انسان.

مثلاً در آیه ۸۸ سوره «اسراء» می خوانیم: «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ و یا در آیه ۵۶ سوره «ذاریات» می خوانیم: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».

در حالی که، در آیات ۱۴ و ۱۵ سوره «رحمان» می خوانیم: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ»

مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ \* وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ و باز در همین سوره آیه ۳۹ می خوانیم: «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ».

از مجموع آیات فوق و آیات دیگر قرآن، به خوبی استفاده می شود که «جان» و «جن» هر دو به یک معنی است، و لذا در آیات فوق گاهی «جن» در برابر انسان قرار گرفته و گاهی «جان». البته «جان» به معنی دیگری نیز در قرآن آمده است، که آن نوعی از مار است، چنانکه در داستان موسی می خوانیم: «كَانَها جَانٌّ» (۱) ولی آن از بحث ما خارج است.

\*\*\*

۶- قرآن و خلقت انسان.

همان گونه که، در آیات فوق دیدیم قرآن بحث فشرده ای در زمینه خلقت انسان دارد که تقریباً به طور سربسته و اجمالی، از آن گذشته است چرا که منظور اصلی مسائل تربیتی بوده است، و نظیر این بحث، در چند مورد دیگر از قرآن مانند: سوره «سجده»، «مؤمنون»، سوره «ص»، و غیر آن آمده است.

البته می دانیم قرآن یک کتاب علوم طبیعی نیست، بلکه یک کتاب انسان سازی است، و بنابراین، نباید انتظار داشت: جزئیات این علوم، از قبیل مسائل مربوط به تکامل، تشریح، جنین شناسی، گیاه شناسی و مانند آن در قرآن مطرح شود، ولی این، مانع از آن نخواهد بود که به تناسب بحثهای تربیتی اشاره کوتاهی به قسمتهائی از این علوم در قرآن بشود.

به هر حال بعد از توجه به این مقدمه کوتاه، در اینجا دو بحث داریم که طرح آنها لازم به نظر می رسد:

۱ - تکامل انواع از نظر علمی.

۲ - تکامل انواع از دیدگاه قرآن.

نخست به سراغ بحث اول می رویم و منهای آیات و روایات، و تنها با تکیه بر معیارهای خاص علوم طبیعی روی این مسأله بحث می کنیم.

می دانیم در میان دانشمندان علوم طبیعی دو فرضیه درباره آفرینش موجودات زنده، اعم از گیاهان و جانداران، وجود داشته است:

الف - فرضیه «تکامل انواع» یا «ترانسفورمیسم» که می گوید: انواع موجودات زنده در آغاز، به شکل کنونی نبوده اند، بلکه، آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و از لابلائی لجنهای اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند، یعنی موجودات بی جان در شرایط خاصی قرار گرفتند که از آنها نخستین سلولهای زنده پیدا شد.

این موجودات ذره بینی زنده تدریجاً تکامل یافتند، و از نوعی، به نوع دیگر، تغییر شکل دادند، از دریاها، به صحراها، و از آن به هوا، منتقل شدند، و انواع گیاهان، و انواع جانوران آبی و زمینی و پرندگان، به وجود آمدند.

کاملترین حلقه این تکامل همین انسانهای امروزند که، از موجوداتی شبیه به میمون، و سپس میمونهای انسان نما، ظاهر گشتند.

ب - فرضیه «ثبوت انواع» یا «فیکسیسم» که می گوید: انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به همین شکل کنونی ظاهر گشتند، و هیچ نوعی به نوع دیگر تبدیل نیافته است، و طبعاً انسان هم دارای خلقت مستقلی بوده که از آغاز به همین صورت آفریده شده است.

دانشمندان هر دو گروه، برای اثبات عقیده خود مطالب فراوانی نوشته اند و جنگها و نزاعهای زیادی در محافل علمی بر سر این مسأله در گرفته است.

تشدید این جنگها از زمانی شد که «لامارک» دانشمند جانورشناس معروف فرانسوی که در اواخر قرن ۱۸ و اوائل قرن ۱۹ می زیست) و سپس «داروین» دانشمند جانورشناس انگلیسی که در قرن نوزدهم می زیست نظرات خود را در زمینه «تکامل انواع» با دلایل تازه ای عرضه کردند.

ولی، در محافل علوم طبیعی امروز شک نیست که اکثریت دانشمندان طرفدار فرضیه تکاملند.

\*\*\*

دلایل طرفداران تکامل.

به آسانی می توان استدلالات آنها را در سه قسمت خلاصه کرد:

نخست، دلایلی است که از دیرین شناسی و به اصطلاح مطالعه روی فسیلها، یعنی اسکلت های متحجر شده موجودات زنده گذشته، آورده اند آنها معتقدند مطالعات طبقات مختلف زمین، نشان می دهد که موجودات زنده، از صورتهای ساده تر به صورتهای کاملتر و پیچیده تر تغییر شکل داده اند.

تنها راهی که اختلاف و تفاوت فسیلها را می توان با آن تفسیر کرد، همین فرضیه تکامل است. دلیل دیگر قرائنی است که از «تشریح مقایسه ای» جمع آوری کرده اند، آنها طی بحثهای مفصل و طولانی می گویند: هنگامی که استخوان بندی حیوانات مختلف را تشریح کرده، با هم مقایسه کنیم شباهت زیادی در آنها می بینیم که نشان می دهد همه از یک اصل گرفته شده اند. و بالاخره سومین دلیل آنها قرائنی است که از «جنین شناسی» به دست آورده اند و معتقدند: اگر حیوانات را در حالت جنینی که هنوز تکامل لازم را نیافته اند در کنار هم بگذاریم، خواهیم دید که جنین ها قبل از تکامل در شکم

مادر، یا در درون تخم تا چه اندازه با هم شباهت دارند، این نیز تأیید می کند که: همه آنها در آغاز از یک اصل گرفته شده اند.

\*\*\*

پاسخهای طرفداران ثبوت انواع

ولی، طرفداران فرضیه ثبوت انواع یک پاسخ کلی به تمام این استدلالات دارند و آن این که: هیچ یک از این قرائن قانع کننده نیست، البته نمی توان انکار کرد که هر یک از این قرائن سه گانه احتمال تکامل را در ذهن به عنوان یک «احتمال ظنی» توجیه می کند، ولی، هرگز یقین آور نخواهد بود.

به عبارت روشنتر، اثبات فرضیه تکامل، و تبدیل آن از صورت یک فرضیه، به یک قانون علمی و قطعی، یا باید از طریق دلیل عقلی بوده باشد، و یا از طریق آزمایش و حس و تجربه، و غیر از این دو راهی نیست.

اما از یکسو، می دانیم دلایل عقلی و فلسفی را به این مسائل، راهی نیست، و از سوی دیگر، دست تجربه و آزمایش از مسائلی که ریشه های آن در میلیونها سال قبل نهفته است کوتاه است!

آنچه ما با حس و تجربه درک می کنیم، این است تغییرات سطحی با گذشت زمان به صورت جهش «موتاسیون» در حیوانات و گیاهان رخ می دهد، مثلاً از نسل گوسفندان معمولی ناگهان گوسفندی متولد می شود که پشم آن با پشم گوسفندان معمولی متفاوت است، یعنی بسیار لطیف تر و نرم تر می باشد، و همان سرچشمه پیدایش نسلی در گوسفند به نام «گوسفند مرینوس» می شود، با این ویژگی در پشم.

و یا این که: حیواناتی بر اثر جهش، تغییر رنگ چشم یا ناخن و یا شکل پوست بدن و مانند آن پیدا می کنند.

ولی هیچ کس، تاکنون جهشی ندیده است، که دگرگونی مهمی در اعضای اصلی بدن یک حیوان ایجاد کند و یا نوعی را به نوع دیگر مبدل سازد. بنابراین، ما تنها می‌توانیم حدس بزنیم که تراکم جهشها ممکن است یک روز سر از تغییر نوع حیوان در بیاورد، و مثلاً حیوانات خزنده را تبدیل به پرندگان کند، ولی، این حدس، هرگز یک حدس قطعی نیست، بلکه تنها یک حدس ظنی است چرا که ما هرگز با جهشهای تغییر دهنده اعضاء اصلی به عنوان یک حس و تجربه روبرو نشده ایم. از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که دلایل سه گانه طرفداران «ترانسفورمیسم» نمی‌تواند این نظریه را از صورت یک فرضیه فراتر برد، و به همین دلیل آنها که دقیقاً روی این مسائل بحث می‌کنند، همواره از آن به عنوان «فرضیه تکامل انواع» سخن می‌گویند نه قانون و اصل.

\* \* \*

#### فرضیه تکامل و مسأله خداشناسی

با این که بسیاری کوشش دارند میان این فرضیه و مسأله خداشناسی یک نوع تضاد قائل شوند و شاید از یک نظر حق داشته باشند، چرا که پیدایش عقیده «داروینیسم» جنگ شدیدی میان ارباب کلیسا از یکسو، و طرفداران این فرضیه از سوی دیگر، به وجود آورد، و روی این مسأله در آن عصر به دلایل سیاسی، اجتماعی که اینجا جای شرح آن نیست تبلیغات وسیعی در گرفت که «داروینیسم» با خداشناسی سازگار نمی‌باشد. ولی امروز، این مسأله برای ما روشن است که: این دو با هم تضادی ندارند یعنی ما چه فرضیه تکامل را قبول کنیم و چه آن را بر اثر فقدان دلیل رد نمائیم در هر دو صورت می‌توانیم خداشناس باشیم.



فرضیه تکامل - اگر فرضاً هم ثابت شود - شکل یک قانون علمی - که از روی علت و معلول طبیعی پرده بر می دارد - به خود خواهد گرفت، و فرقی میان این رابطه علت و معلولی در عالم جانداران، و دیگر موجودات نیست، آیا کشف علل طبیعی نزول باران، و جزر و مد دریاها و زلزله ها و مانند آن مانعی بر سر راه خداشناسی خواهد بود؟ مسلماً نه.

بنابراین کشف یک رابطه تکاملی در میان انواع موجودات نیز، هیچگونه مانعی در مسیر شناخت خدا ایجاد نمی کند.

تنها کسانی که، تصور می کردند: کشف علل طبیعی با قبول وجود خدا منافات دارد، می توانند چنین سخنی را بگویند، ولی ما امروز به خوبی می دانیم که نه تنها کشف این علل، ضرری به توحید نمی زند بلکه خود دلائل تازه ای از نظام آفرینش برای اثبات وجود خدا پیش پای ما می گذارد.

جالب این که: خود «داروین» در برابر اتهام الحاد و بی دینی قد علم کرده، و در کتابش «اصل انواع» تصریح می کند: من در عین قبول تکامل انواع، خدا پرستم، و اصولاً - بدون قبول وجود خدا نمی توان تکامل را توجیه کرد.

به این عبارت دقت کنید: «او با وجود قبول علل طبیعی برای ظهور انواع مختلف جانداران، همواره به خدای یگانه، مؤمن باقی می ماند، و تدریجاً که سن او افزایش حاصل می کند احساس درونی مخصوصی به درک قدرتی ما فوق بشر در او تشدید می گردد، به حدی که معمای آفرینش را برای انسان لاینحل می یابد» (۱).

اصولاً، او معتقد بود: هدایت و رهبری انواع، در این پیچ و خم عجیب تکامل، و تبدیل یک موجود زنده ی بسیار ساده به این همه انواع مختلف و متنوع

---

۱ - «داروینسم»، نوشته «محمود بهزاد»، صفحات ۷۵ و ۷۶.

جانداران، بدون وجود یک نقشه حساب شده و دقیق از طرف یک عقل کل امکان پذیر نیست! راستی هم چنین است آیا از یک ماده واحد و بسیار ساده و پست، این همه مشتقات شگفت انگیز و عجیب - که هر کدام برای خود تشکیلات مفصلی دارد - به وجود آوردن بدون تکیه بر یک علم و قدرت بی پایان، امکان پذیر است؟

نتیجه این که: غوغای تضاد عقیده تکامل انواع، با مسأله خداشناسی یک غوغای بی اساس و بی دلیل بوده است (خواه فرضیه تکامل را بپذیریم یا نپذیریم). تنها این مسأله باقی می ماند که آیا فرضیه تکامل انواع با تاریخچه ای که قرآن برای آفرینش آدم ذکر کرده است تضادی دارد، یا نه؟! که ذیلاً از آن بحث می شود.

\*\*\*

#### قرآن و مسأله تکامل

جالب این که: هم طرفداران تکامل انواع، و هم منکران آن یعنی آنها که در میان مسلمین بوده اند به آیات قرآن برای اثبات مقصد خویش تمسک جستند، ولی شاید، هر دو گروه گاهی تحت تأثیر عقیده خود به آیاتی استدلال کرده اند که کمتر ارتباطی با مقصود آنها داشته است، لذا ما از هر دو طرف آیاتی را انتخاب می کنیم که قابل بحث و مذاکره باشد.

مهمترین آیه ای که طرفداران تکامل، روی آن تکیه می کنند، آیه ۳۳ سوره «آل عمران» است: *إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ*: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید».

آنها می گویند: همان گونه که نوح، و آل ابراهیم، و آل عمران، در میان امتی

زندگی می کردند و از میان آنها برگزیده شدند، همچنین آدم، نیز باید چنین باشد، یعنی حتماً در عصر و زمان او انسان هائی که نام «عالمین» (جهانیان) بر آنها گزارده شده، وجود داشته اند، و آدم برگزیده خدا از میان آنهاست، و این نشان می دهد که آدم، اولین انسان روی زمین نبوده است، بلکه قبل از او انسانهای دیگری بوده اند، و امتیاز آدم همان جهش فکری و معنوی او است که سبب برگزیده شدنش از افراد همسانش شد.

آیات متعدد دیگری نیز ذکر کرده اند، که، بعضی از آنها اصلاً ارتباط با مسأله تکامل ندارد، و تفسیر آن به تکامل، بیشتر از قبیل تفسیر به رأی است، و قسمتی دیگر، هم با تکامل انواع سازگار است، و هم با ثبوت آنها و خلقت مستقل آدم، و به همین دلیل، بهتر دیدیم: از ذکر آنها صرف نظر کنیم.

اما ایرادی که به این استدلال، می توان کرد، این است که: «عالمین» اگر به معنی مردم معاصر بوده باشد، و «اصطفاء» (برگزیدن) حتماً باید از میان چنین اشخاصی صورت گیرد، این استدلال قابل قبول خواهد بود، اما اگر کسی بگوید: «عالمین» اعم از معاصران و غیر معاصران است، همان گونه که در حدیث معروف در فضیلت بانوی اسلام حضرت فاطمه (علیها السلام) از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده که: می فرماید: *أَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَهِيَ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ*: «دخترم فاطمه بانوی زنان جهان از اولین و آخرین است». در این صورت آیه فوق دلالتی بر این مقصود نخواهد داشت و درست به این می ماند که: کسی بگوید خداوند، عده ای را از میان انسانها (انسانهای تمام قرون و اعصار) برگزید که یکی از آنها آدم است در این صورت هیچ لزومی ندارد که در عصر و زمان آدم، انسانهای دیگری وجود داشته باشند که نام «عالمین» بر آنها اطلاق گردد و یا آدم از میان آنها برگزیده شود.

به خصوص این که: سخن در برگزیدن خدا است خدائی که از آینده و نسل هائی که در زمانهای بعد می آیند، به خوبی آگاه بوده است. (۱)

\*\*\*

و اما مهمترین دلیلی که طرفداران ثبوت انواع از آیات قرآن، انتخاب کرده اند، آیات مورد بحث و مانند آن است که می گوید:

خداوند انسان را از گل خشک که از گل تیره رنگ بد بوی گرفته شده بود آفریده.

جالب این که: این تعبیر هم در مورد خلقت «انسان» گفته شده (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۲) و هم درباره «بشر» (وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۳) و هم به قرینه ذکر سجده فرشتگان. بعد از آن در مورد شخص آدم آمده است (به آیات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ سوره «حجر» که در بالا آوردیم دقت کنید).

ظاهر این آیات، در بدو نظر چنین می گوید: آدم نخست از گل تیره رنگی آفریده شد، و پس از تکمیل اندام، روح الهی در آن دمیده شد، و به دنبال آن فرشتگان در برابر او به سجده افتادند، به جز «ابلیس».

طرز بیان این آیات، چنین نشان می دهد که میان خلقت آدم از خاک و پیدایش صورت کنونی انواع دیگری وجود نداشته است.

و تعبیر به «ثُمَّ» که در بعضی از آیات فوق آمده، و در لغت عرب برای ترتیب با فاصله آورده می شود، هرگز دلیل بر گذشتن میلیونها سال و وجود هزاران نوع نمی باشد، بلکه، هیچ مانعی ندارد که اشاره به فاصله هائی باشد که در

---

۱ - این احتمال نیز وجود دارد که فرزندان آدم در مدتی نه چندان طولانی جامعه کوچکی تشکیل دادند که آدم برگزیده آنان بود.

۲ - حجر، آیه ۲۶.

۳ - حجر، آیه ۲۸.

میان مراحل آفرینش آدم از خاک و پس از آن از گِل خشک و سپس دمیدن روح الهی وجود داشته.

لذا همین کلمه «ثُمَّ» درباره خلقت انسان در عالم جنین و مراحلی را که پشت سر هم طی می کند آمده است، مانند: یا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ:

«ای مردم اگر تردید در رستاخیز دارید (به قدرت خدا در آفرینش انسان بیندیشید) که ما شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه. سپس از خون بسته شده، سپس از مضغه (پاره گوشتی که شبیه گوشت جویده است)... سپس شما را به صورت طفلی خارج می سازیم، سپس به مرحله بلوغ می رسید.» (۱)

ملاحظه می کنید: هیچ لزومی ندارد «ثُمَّ» برای یک فاصله طولانی باشد، بلکه همان گونه که در فواصل طولانی به کار می رود، در فاصله های کوتاه هم استعمال می شود.

از مجموع آنچه در بالا گفتیم چنین نتیجه می گیریم که: آیات قرآن هر چند مستقیماً در صدد بیان مسأله تکامل یا ثبوت انواع نیست، ولی، ظواهر آیات (البته در خصوص انسان) با مسأله خلقت مستقل سازگارتر است، هر چند کاملاً صریح نیست اما ظاهر آیات خلقت آدم، بیشتر روی خلقت مستقل دور می زند، اما در مورد سایر جانداران قرآن سکوت دارد.

\*\*\*

- ۴۵ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ  
 ۴۶ ادْخُلُوها بِسَلَامٍ آمِنِينَ  
 ۴۷ وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ  
 ۴۸ لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ  
 ۴۹ نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ  
 ۵۰ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ

ترجمه:

- ۴۵ - به یقین پرهیزگاران در باغها (ی سرسبز بهشت) و در کنار چشمه های آن هستند.  
 ۴۶ - (فرشتگان به آنها می گویند): داخل این باغها شوید با سلامت و امنیت!  
 ۴۷ - هرگونه غِل [= حسد و کینه و دشمنی] را از سینه آنها بر می کنیم (و روحشان را پاک می سازیم); در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند.  
 ۴۸ - خستگی و تعبی در آنجا به آنها نمی رسد، و هیچ گاه از آن اخراج نمی گردند!  
 ۴۹ - بندگانم را آگاه کن که من بخشنده مهربانم.  
 ۵۰ - و (این که) عذاب و کیفر من، همان عذاب دردناک است!

تفسیر:

نعمتهای هشت گانه بهشت

در آیات گذشته دیدیم: چه سان خداوند نتیجه کار شیطان و یاران و

همگامان و پیروان او را شرح داد، درهای هفتگانه جهنم را به روی آنها گشود. طبق روش قرآن که از اصل «مقابله و تقارن»، برای تعلیم و تربیت، بهره گیری می کند، در این آیات، سخن از «بهشت و بهشتیان» و نعمتهای مادی و معنوی، جسمی و روحانی به میان آمده است.

و در حقیقت هشت نعمت بزرگ مادی و معنوی به تعداد درهای بهشت، در این آیات بیان شده است:

۱ - در آغاز به یک نعمت مهم جسمانی اشاره کرده، می گوید: «پرهیزکاران در باغهای سر سبز بهشت، و در کنار چشمه های زلال آن خواهند بود» (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ). جالب این که: از میان تمام صفات، روی «تقوا» تکیه شده است، همان تقوا و پرهیزکاری و تعهد و مسئولیت، که جامع تمام صفات برجسته انسانی است. ذکر «جَنَّاتٍ» و «عُيُونٍ» به صیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه ای می آفریند، و ویژگی خاصی دارد.

\*\*\*

۲ و ۳ - آن گاه به دو نعمت مهم معنوی که «سلامت» و «امنیت» است اشاره می کند، سلامت، از هر گونه رنج و ناراحتی، و امنیت از هر گونه خطر، می گوید: «فرشتگان الهی به آنها خوش آمد می گویند و می گویند که داخل این باغها شوید با سلامت و امنیت کامل» (ادْخُلُوا بِسَلَامٍ أَمِينٍ).

\*\*\*

۴ - در آیه بعد، سه نعمت مهم معنوی دیگر با صراحت چنین بیان شده است:

«ما هر گونه حسد و کینه و عداوت و خیانت را از سینه های آنها می شوئیم بر می کنیم» (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ). (۱)

۵ - «در حالی که همه برادرند و نزدیکترین پیوندهای محبت در میان آنها حکمفرما است» (إِخْوَانًا).

۶ - «در حالی که بر سریرها روبروی یکدیگر قرار گرفته اند» (عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ). (۲)

آنها در جلسات اجتماعیشان گرفتار تشریفات آزار دهنده این دنیا نیستند و مجلسشان بالا و پائین ندارد، و از اصول زندگی طبقاتی رنج آور این دنیا، در آنجا خبری نیست، همه برادرند، همه روبروی یکدیگر و در یک صف، نه یکی بالای مجلس و دیگری در کفش کن!

البته، این منافات با تفاوت مقام آنها از نظر درجات معنوی ندارد، این مربوط به جلسات اجتماعی آنهاست و گر نه هر کدام بر حسب درجه تقوا و ایمان مقام مخصوص به خود را دارد.

\*\*\*

۷ - سپس به هفتمین نعمت مادی و معنوی اشاره کرده، می گوید: «هرگز خستگی و تعب به آنها نمی رسد» (لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ).

و همانند زندگی این دنیا که رسیدن به یک روز آسایش، خستگیهای فراوانی قبل و بعد از آن دارد که فکر آن، آرامش انسان را بر هم می زند، نیست.

۱ - «غِلٌّ» در اصل به معنی نفوذ مخفیانه چیزی است و به همین جهت به حسد و کینه و دشمنی که به طرز مرموزی در جان انسان نفوذ می کند، «غِلٌّ» گفته می شود، بنابراین، «غِلٌّ» مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات زشت و مزاحم اخلاقی را شامل می گردد. (برای توضیح بیشتر به جلد سوم تفسیر «نمونه»، صفحه ۵۲، پاورقی مراجعه فرمائید).

۲ - «سُرُرٌ» جمع «سَرِيرٌ» در اصل به معنی تخت یا صندلی و مانند آن است که روی آن می نشینند و مجالس پر سروری را برگزار می نمایند (توجه داشته باشید «سُرُرٌ» و «سُرُورٌ» از یک ماده است).



۸ - همچنین فکر فنا و نابودی و پایان گرفتن نعمت، آنان را آزار نمی دهد، چرا که «آنها هرگز از این باغهای پر نعمت و سرور اخراج نمی شوند» (وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ).

\*\*\*

اکنون که نعمتهای فراوان و دل انگیز بهشتی به طرز مؤثری بیان گردید، و در بست در اختیار پرهیزکاران و متقین قرار داده شد ممکن است افراد گنهکار و آلوده در هاله ای از غم و اندوه فرو روند، که ای کاش! ما هم می توانستیم به گوشه ای از این همه موهبت دست یابیم، در اینجا خداوند رحمان و رحیم درهای بهشت را به روی آنها نیز می گشاید، اما به صورت مشروط.

با لحنی مملو از محبت و عالیتین نوازش، روی سخن را به پیامبرش کرده می گوید: «پیامبرم! بندگانم را آگاه کن که من غفور و رحیمم، گناه بخش و پر محبتم» (نَبِّئُ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ).

تعبیر به «عِبَادِي» (بندگان من) تعبیری است، لطیف که هر انسانی را بر سر شوق می آورد، و به دنبال آن توصیف خدا به آمرزنده مهربان این اشتیاق را به اوج می رساند.

\*\*\*

اما از آنجا که قرآن، همیشه جلو سوء استفاده از مظاهر رحمت الهی را با جمله های تکان دهنده ای که حاکی از خشم و غضب اوست، می گیرد، تا تعادل میان خوف و رجاء - که رمز تکامل و تربیت است - برقرار گردد، بلا فاصله اضافه می کند: به بندگانم نیز بگو: که، «عذاب و کیفر من همان عذاب دردناک است» (وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ).

\*\*\*

نکته ها:

### ۱ - باغها و چشمه های بهشت

گرچه برای ما که در این جهان محدود دنیا هستیم، درک ابعاد نعمتهای بهشتی، بسیار مشکل، بلکه غیر ممکن است، چرا که نعمتهای این جهان، در برابر آن نعمتها، تقریباً در حکم صفر، در برابر یک عدد فوق العاده بزرگ است، ولی، این مانع از آن نیست که، پرتوهائی از آن را با فکر و جان خود احساس کنیم.

قدر مسلم این است که: نعمتهای بهشتی، بسیار متنوع است، و تعبیر به «جَنَّات» (باغها) که در آیات فوق و بسیاری دیگر از آیات دیگر آمده و همچنین، تعبیر به «عُیُون» (چشمه ها) گواه این حقیقت است.

البته، در قرآن (در سوره های: انسان، الرحمن، دخان، محمد و غیر آن) اشاره به انواع مختلفی از این چشمه ها شده است، و با اشارات کوتاهی تنوع آنها مجسم گردیده، که شاید تجسمی از انواع کارهای نیک و اعمال صالح در این جهان باشد، که ان شاء الله در تفسیر این سوره ها به شرح آنها اشاره خواهیم کرد.

\*\*\*

### ۲ - نعمتهای مادی و معنوی

بر خلاف آنچه بعضی تصور می کنند، قرآن، در همه جا مردم را به نعمتهای مادی بهشت بشارت نداده، بلکه از نعمتهای معنوی نیز کراً سخن به میان آورده است، که آیات فوق، نمونه روشنی از آنهاست، به طوری که نخستین خوش آمد و بشارتی را که فرشتگان به بهشتیان در هنگام ورود به این کانون بزرگ نعمت، می گویند بشارت سلامت و امنیت، است.

شسته شدن کینه ها از سینه ها، و صفات زشتی همچون حسد و خیانت و مانند آن، که روح اخوت و برادری را بر هم می زند، و همچنین حذف امتیازات

تشریفاتی غلط که آرامش فکر و جان را در هم می ریزد، نیز از نعمتهای دیگر معنوی، روحانی است که در آیات بالا به آنها اشاره رفته است.

این نکته نیز، شایان توجه است که: «سلامت» و «امنیت» که سر آغاز نعمتهای بهشتی قرار داده شده پایه هر نعمت دیگری است، که بدون این دو، هیچ نعمتی قابل بهره گیری نیست، حتی در این دنیا نیز، سر آغاز همه نعمتها نعمت سلامت و امنیت می باشد.

\*\*\*

۳ - کینه ها و حسادتها، دشمن برادری است

جالب این که: بعد از ذکر نعمت سلامت و امنیت در آیات فوق، و قبل از بیان نعمت اخوت و برادری، مسأله ریشه کن شدن انواع صفات مزاحم، همچون کینه، حسد، غرور و خیانت ذکر شده و با کلمه «غِلّ» که مفهوم وسیعی دارد، به همه آنها اشاره گردیده است.

در حقیقت اگر قلب انسان از این «غِلّ» شستشو نشود، نه نعمت سلامت و امنیت فراهم خواهد شد، و نه برادری و اخوت، بلکه همیشه جنگ است و ستیز، و همیشه دعوا و کشمکش، و به دنبال آن، بریدن رشته های اخوت و سلب سلامت و امنیت.

\*\*\*

۴ - پاداش کامل

به گفته بعضی از مفسران پاداش و ثواب، در صورتی کامل می شود که چهار شرط در آن جمع گردد:

منفعت قابل ملاحظه ای - مقرون به احترام - خالی از هر گونه ناراحتی و جاودانی و همیشگی.

در آیات فوق، در زمینه نعمتهای بهشتی به هر چهار قسمت اشاره شده است. جمله «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» اشاره به قسمت اول است. جمله «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ» دلیل بر احترام و تعظیم است. جمله «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»، اشاره به نفی هر گونه ناراحتی و ضررهای روحانی. جمله «لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ»، اشاره به نفی زیانهای جسمانی است. اما جمله «وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ» بیانگر آخرین شرط، یعنی دوام و بقاء این نعمتهاست و به این ترتیب، این پاداش از هر نظر کامل خواهد بود. (۱)

\* \* \*

۵ - بیائید بهشت را در این دنیا بسازیم

آنچه در آیات فوق، از نعمتهای مادی و معنوی بهشتی تصویر شده، در حقیقت اصول نعمتهای مهم این جهان را نیز همانها تشکیل می دهد، و گویا می خواهد به ما این نکته را نیز تفهیم کند که: شما با فراهم ساختن این نعمتها در زندگی دنیا می توانید بهشت کوچکی بسازید که نمونه ای از آن بهشت بزرگ باشد:

اگر کینه ها و عداوتها را از سینه ها بشوئیم.

اگر اصول اخوت و برادری را تقویت کنیم.

اگر تشریفات زائد و تفرقه افکن را از زندگی و مخصوصاً اجتماعاتمان حذف کنیم.

اگر سلامت و امنیت را به جامعه خود باز گردانیم.

و اگر به همه مردم این اطمینان داده شود که کسی مزاحم آبرو، شخصیت، موقعیت اجتماعی و منافع مشروع آنها نیست، تا اطمینان به بقاء مواهب خویش پیدا کنند. آن روز است، که نمونه ای از بهشت در مقابل چشم شما قرار خواهد داشت.

\*\*\*

- ۵۱ وَ نَبَّئُهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ  
 ۵۲ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ  
 ۵۳ قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ  
 ۵۴ قَالَ أَبَشْرْتُمُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ  
 ۵۵ قَالُوا بَشْرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ  
 ۵۶ قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ  
 ۵۷ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ  
 ۵۸ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ  
 ۵۹ إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ  
 ۶۰ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَرْنَا إِنَّا لَمِنَ الْغَابِرِينَ

ترجمه:

- ۵۱ - و به آنها از مهمانهای ابراهیم خبر ده.  
 ۵۲ - هنگامی که بر او وارد شدند و سلام کردند؛ (ابراهیم) گفت: «ما از شما بیمناکیم!»  
 ۵۳ - گفتند: «نترس، ما تو را به پسری دانا بشارت می دهیم!»  
 ۵۴ - گفت: «آیا به من (چنین) بشارت می دهید با این که پیر شده ام؟! به چه چیز بشارت می دهید»؟!  
 ۵۵ - گفتند: «تو را به حق بشارت دادیم؛ از مایوسان مباش».

- ۵۶ - گفت: «جز گمراهان، چه کسی از رحمت پروردگارش مأیوس می شود؟!»
- ۵۷ - (سپس) گفت: «مأموریت شما چیست ای فرستادگان خدا؟»
- ۵۸ - گفتند: «ما به سوی قومی گنهکار مأموریت یافته ایم (تا آنها را هلاک کنیم).»
- ۵۹ - مگر خاندان لوط، که همگی آنها را نجات خواهیم داد.
- ۶۰ - به جز همسرش، که مقدر داشتیم از بازماندگان (در شهر، و هلاک شوندگان) باشد.»

تفسیر:

میهمانان ناشناس؟

از این آیات به بعد، قسمتهای آموزنده ای را از تاریخ پیامبران بزرگ و اقوام سرکش، به عنوان نمونه های روشنی از بندگان مخلص، و پیروان شیطان، بیان می کند.

جالب این که: نخست از داستان مهمانهای «ابراهیم» (علیه السلام) شروع می کند (همان فرشتگانی که در لباس بشر به سراغ او آمدند نخست بشارت به تولد فرزند برومندی و سپس خیر از مجازات دردناک قوم لوط دادند).

چرا که در دو آیه قبل، به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دستور داده شد که هم مقام رحمت خدا را برای بندگان بازگو کند، و هم عذاب الیم او را، و در داستان مهمانهای ابراهیم (علیه السلام)، دو نمونه زنده از دو صفت فوق دیده می شود، و به این ترتیب، پیوند میان این آیات و آیات گذشته مشخص می گردد.

نخست می گوید: «به بندگانم از مهمانهای ابراهیم خبر ده» (وَبَشِّرْهُمْ بِخَبَرِ إِبْرَاهِيمَ).

گرچه «ضیف» در اینجا به صورت مفرد است، ولی، همان گونه که بعضی از

مفسران بزرگ گفته اند «ضیف» هم معنی مفرد دارد و هم معنی جمع (مهمان و مهمانان). این مهمانهای ناخوانده، همان فرشتگانی بودند که «به هنگام وارد شدن بر ابراهیم، به صورت ناشناس، نخست بر او سلام گفتند» (إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا). ابراهیم (علیه السلام) آن گونه که، وظیفه یک میزبان بزرگوار و مهربان است برای پذیرائی آنها آماده شد و غذای مناسبی فوراً فراهم ساخت، اما هنگامی که سفره غذا گسترده شد، میهمانهای ناشناس، دست به غذا دراز نکردند، او از این امر وحشت کرد و وحشت خود را کتمان نمود، با صراحت به آنان گفت: «ما از شما ترسانیم» (قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجَلُونَ). (۱) این ترس، به خاطر سنتی بود که در آن زمان و زمانهای بعد، و حتی در عصر ما در میان بعضی از اقوام معمول است که، هر گاه کسی نان و نمک کسی را بخورد، به او گزندی نخواهد رساند، و خود را مدیون او می داند و به همین دلیل، دست نبردن به سوی غذا، دلیل بر قصد سوء و کینه و عداوت است.

\*\*\*

ولی، چیزی نگذشت که فرشتگان ابراهیم (علیه السلام) را از نگرانی بیرون آوردند، و «به او گفتند: ترسان مباش، ما تو را به فرزند داناتی بشارت می دهیم» (قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ).

در این که: منظور از «غلام عَليم» (پسر دانا) کیست؟ با توجه به آیات دیگر قرآن شک نیست که: منظور، «اسحاق» (علیه السلام) است؛ چرا که هنگامی که فرشتگان

۱ - گر چه در آیات فوق اشاره ای به پذیرائی «ابراهیم» (علیه السلام) و دست نزدن مهمانها به غذا نشده، ولی، همان گونه که در ذیل آیات ۶۹ و ۷۰ سوره «هود» خواندیم این دو مطلب وجود داشته است (تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹).



این بشارت را به ابراهیم(علیه السلام) دادند، همسر ابراهیم «ساره» که ظاهراً زن عقیمی بود حاضر بود و این بشارت به او نیز داده شد، چنانکه در آیه ۷۱ سوره «هود» می خوانیم: وَ امْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِاسْحَاقَ: «همسر او ایستاده بود، خندید و ما او را بشارت به اسحاق دادیم».

این را نیز می دانیم «ساره» مادر «اسحاق» است و «ابراهیم»(علیه السلام) قبلاً از «هاجر» (همان کنیزی که به همسری انتخاب کرده بود) صاحب پسری به نام «اسماعیل» شده بود.

\*\*\*

«ابراهیم»(علیه السلام) به خوبی می دانست: از نظر موازین طبیعی تولد چنین فرزندی از او بسیار بعید است، هر چند در برابر قدرت خدا هیچ چیزی محال نیست، ولی، توجه به موازین عادی و طبیعی تعجب او را برانگیخت، لذا «گفت: آیا چنین بشارتی به من می دهید در حالی که من به سن پیری رسیده ام؟! (قَالَ أُبَشِّرُ مُؤْنِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ). «راستی به چه چیز مرا بشارت می دهید؟ (فَبِمَ تَبَشِّرُونَ).

آیا به امر و فرمان خدا است این بشارت شما یا از ناحیه خودتان؟ صریحاً بگوئید تا اطمینان بیشتر پیدا کنم!

تعبیر به «مَسَّنِيَ الْكِبَرُ» (پیری مرا لمس کرده است) اشاره به این است که: آثار پیری از موی سپیدم، و از چینهای صورتم، نمایان است، و آثار آن را در تمام وجود خود، به خوبی لمس می کنم.

ممکن است گفته شود: ابراهیم(علیه السلام) از این نظر آدم خوش سابقه ای بود؛ چرا که در همین سن پیری فرزندش «اسماعیل» متولد شده بود، و با توجه به آن، نباید دیگر در مورد مولود جدید، یعنی «اسحاق» تعجب کند، ولی باید دانست

که:

اولاً - در میان تولد «اسماعیل» و «اسحاق» به گفته بعضی از مفسران، بیش از ده سال فاصله بود و با گذشتن ده سال آن هم در سن بالا، احتمال تولد فرزند بسیار کاهش می یابد. ثانیاً - وقوع یک مورد بر خلاف موازین عادی - که ممکن است جنبه استثنائی داشته باشد - مانع از تعجب در برابر موارد مشابه آن نخواهد بود، زیرا به هر حال تولد فرزند در چنین سن و سالی امر عجیبی است. (۱)

\*\*\*

ولی به هر حال، فرشتگان، مجال تردید یا تعجب بیشتری به ابراهیم (علیه السلام) ندادند، با صراحت و قاطعیت به او «گفتند: ما تو را به حق بشارت دادیم» (قَالُوا بَشْرًا كَبِالْحَقِّ). بشارتی که از ناحیه خدا و به فرمان او بود، و به همین دلیل، حق است و مسلم. و به دنبال آن، برای تأکید - به گمان این که: مبدا یا اس و ناامیدی بر ابراهیم (علیه السلام) غلبه کرده باشد - گفتند: «اکنون که چنین است از مایوسان مباش» (فَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَانِطِينَ).

\*\*\*

ولی ابراهیم (علیه السلام) به زودی این فکر را از آنها دور ساخت که یأس و نومیدی از رحمت خدا بر او چیره نشده، بلکه تنها تعجبش روی حساب موازین طبیعی است، لذا با صراحت «گفت: چه کسی از رحمت پروردگارش، مایوس می شود

---

۱ - بعضی از مفسران گفته اند: ابراهیم به هنگام تولد نخستین فرزندش «اسماعیل» ۹۹ ساله بود و به هنگام تولد «اسحاق» ۱۱۲ سال داشت.

جز گمراهان؟! (قَالَ وَ مَنْ يَفْتَنُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ).

همان گمراهانی که خدا را به درستی نشناخته اند و پی به قدرت بی پایانش نبرده اند، خدائی که از ذره ای خاک، انسانی چنین شگرف می آفریند، و از نطفه ناچیزی، فرزندی برومند به وجود می آورد، درخت خشکیده خرما، به فرمانش به بار می نشیند، و آتش سوزانی را به گلستانی تبدیل می کند، چه کسی می تواند در قدرت چنین پروردگاری شک کند یا از رحمت او مأیوس گردد؟! \*

\*\*\*

سرانجام ابراهیم(علیه السلام) پس از شنیدن این بشارت، در این اندیشه فرو رفت که: این فرشتگان با آن شرایط خاص، تنها برای بشارت فرزند نزد او نیامده اند، حتماً مأموریت مهمتری دارند و این بشارت تنها گوشه ای از آن را تشکیل می دهد، لذا در مقام سؤال بر آمد «و از آنها پرسید: شما ای رسولان خداوند، بگوئید: بینم برای چه مأموریت مهمی فرستاده شده اید؟» (قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ).

\*\*\*

«گفتند: ما به سوی یک قوم گنهکار فرستاده شده ایم» (قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ).

\*\*\*

و از آنجا که، می دانستند ابراهیم(علیه السلام) با آن حس کنجکاویش مخصوصاً در زمینه این گونه مسائل، به این مقدار پاسخ قناعت نخواهد کرد، فوراً اضافه کردند: این قوم مجرم کسی جز قوم «لوط»(علیه السلام) نیست ما مأموریم این آلودگان بی آزر را در هم بکوبیم و نابود کنیم «مگر خانواده لوط که ما همه آنها را از آن مهلکه نجات خواهیم داد» (إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ).

\*\*\*

از آنجا که تعبیر به «آل لوط» آن هم با تأکید به «أَجْمَعِينَ» شامل همه خانواده او حتی همسر گمراهش که با مشرکان هماهنگ بود، می شد، و شاید ابراهیم (علیه السلام) نیز از این ماجرا آگاه بود، بلافاصله او را استثناء کرده، گفتند: «به جز همسرش که ما مقدر ساخته ایم، از بازماندگان در شهر، محکوم به فنا باشد» و نجات نیابد (إِلَّا امْرَأَتُهُ قَدَرْنَا إِنِّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ). تعبیر به «قَدَرْنَا» (ما مقدر ساختیم) اشاره به مأموریتی است که از ناحیه خداوند در این زمینه داشتند.

در مورد ملاقات فرشتگان با ابراهیم (علیه السلام)، و داستان بشارت تولد «اسحاق» به او، و همچنین گفتگو با آنها در زمینه قوم لوط، مشروحاً در ذیل آیات ۶۹ تا ۷۶ سوره «هود» بحث کرده ایم (به جلد نهم تفسیر نمونه، صفحه ۱۶۷ به بعد مراجعه کنید)!

\*\*\*

- ۶۱ فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطَ الْمُرْسَلُونَ  
 ۶۲ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ  
 ۶۳ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ  
 ۶۴ وَ أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ  
 ۶۵ فَاسْرِبْ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ اتَّبِعْ أذْيَابَهُمْ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ  
 وَ امضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ  
 ۶۶ وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ  
 ۶۷ وَ جَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ  
 ۶۸ قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِيفِي فَلَا تَفْضَحُونِ  
 ۶۹ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْرُونِ  
 ۷۰ قَالُوا أَوْ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ  
 ۷۱ قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ  
 ۷۲ لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ  
 ۷۳ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُشْرِقِينَ  
 ۷۴ فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ آمَطْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ  
 ۷۵ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ  
 ۷۶ وَ إِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَقِيمٌ  
 ۷۷ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

ترجمه:

- ۶۱ - هنگامی که فرستادگان (خدا) به سراغ خاندان لوط آمدند.
- ۶۲ - (لوط) گفت: «شما گروه ناشناسی هستید!»
- ۶۳ - گفتند: «ما همان چیزی را برای تو آورده ایم که آنها [= کافران] در آن تردید داشتند.
- ۶۴ - ما واقعیت مسلمی را برای تو آورده ایم؛ و راست می گوئیم.
- ۶۵ - پس، خانواده ات را در اواخر شب با خود بردار، و از اینجا بپر؛ و خودت به دنبال آنها حرکت کن؛ و کسی از شما به پشت سر خویش ننگرد؛ و به همانجا که مأمور هستید بروید.»
- ۶۶ - و ما به لوط این موضوع را وحی فرستادیم که صبحگاهان، همه آنها ریشه کن خواهند شد.
- ۶۷ - اهل شهر (از ورود میهمانان با خبر شدند، و به طرف خانه لوط) آمدند در حالی که شادمان بودند.
- ۶۸ - (لوط) گفت: «اینها میهمانان منند؛ آبروی مرا نریزید!
- ۶۹ - و از خدا بترسید، و مرا شرمنده نسازید!»
- ۷۰ - گفتند: «مگر ما تو را از جهانیان نهی نکردیم (و نگفتیم کسی را به میهمانی نپذیر)؟!»
- ۷۱ - گفت: «دختران من حاضرند، اگر می خواهید کار صحیحی انجام دهید (با آنها ازدواج کنید)!»
- ۷۲ - به جان تو سوگند اینها در مستی خود سرگردانند!
- ۷۳ - سرانجام، صیحه (مرگبار) هنگام طلوع آفتاب آنها را فرا گرفت!

- ۷۴ - سپس (شهر آنها را زیر و رو کردیم؛) بالای آن را پائین قرار دادیم؛ و بارانی از سنگ بر آنها فرو ریختیم!
- ۷۵ - در این (سرگذشت عبرت انگیز)، نشانه هائی است برای هوشیاران.
- ۷۶ - و ویرانه های سرزمین آنها، بر سر راه (کاروان ها) است.
- ۷۷ - در این، نشانه ای است برای مؤمنان!

تفسیر:

سرنوشت گنهکاران قوم لوط

در آیات گذشته، داستان ملاقات فرشتگان مأمور عذاب «قوم لوط» را با «ابراهیم» (علیه السلام) خواندیم، و در این آیات، داستان خارج شدن آنها از نزد «ابراهیم» و آمدن به ملاقات «لوط» را می خوانیم.

نخست، می گوید: «هنگامی که فرستادگان خداوند نزد خاندان لوط آمدند» (فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطِ الْمُرْسَلُونَ).

\*\*\*

لوط «به آنها گفت: شما افرادی ناشناخته اید» (قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ).

مفسران می گویند: این سخن را به این جهت به آنها گفت که: آنان به صورت جوانانی خوش صورت و زیبا نزد او آمدند، او که می دانست محیطش تا چه حد آلوده گناه انحراف جنسی است، فکر می کرد: مبادا ورود این میهمانان مایه دردسر برای او گردد، از یکسو، میهمان است، محترم و قدومش مبارک، و از سوی دیگر، محیطی است ننگین و آلوده و پر از مشکلات!

لذا در آیات سوره «هود» که همین داستان به مناسبت دیگری در آن آمده است، تعبیر به «سِئِءَ بِهِمْ» می کند، یعنی این موضوع بر لوط پیامبر (علیه السلام) بزرگ

خدا، سخت ناگوار آمد، و از آمدنشان ناراحت شد، سپس گفت: امروز روز سختی در پیش دارم!

\*\*\*

ولی، فرشتگان زیاد او را در انتظار نگذارند، با صراحت «گفتند: ما چیزی را برای تو آورده ایم که آنها در آن تردید داشتند» (قَالُوا بَلْ جِنَّاکَ بِمَا کَانُوا فِیهِ یَمْتَرُونَ). یعنی مأمور مجازات دردناکی هستیم که تو کراراً به آنها گوشزد کرده ای، ولی هرگز آن را جدی تلقی نکردند.

\*\*\*

آن گاه برای تأکید گفتند: «ما واقعیت مسلم و غیر قابل تردیدی را برای تو آورده ایم» یعنی عذاب حتمی و مجازات قطعی این گروه بی ایمان منحرف (وَ أَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ). باز برای تأکید بیشتر اضافه کردند: «ما مسلماً راست می گوئیم» (وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ). یعنی این گروه، تمام پلها را پشت سر خود خراب کرده اند و جایی برای شفاعت و گفتگو در مورد آنها باقی نمانده است، تا لوط حتی به فکر شفاعت نیفتد و بداند اینها ابداً شایستگی این امر را ندارند.

\*\*\*

و از آنجا که باید گروه اندک مؤمنان (خانواده لوط به جز همسرش) از این مهلکه جان به سلامت ببرند دستور لازم را به لوط چنین دادند: «تو شبانه هنگامی که چشم مردم گنهکار در خواب است، و یا مست شراب و شهوت، خانواده ات را بر دار و از شهر بیرون شو» (فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ).



ولی «تو پشت سر آنها باش» تا مراقب آنان باشی و کسی عقب نماند (وَ اتَّبِعْ اُدْبَارَهُمْ).  
 ضمناً، «هیچ یک از شما نباید به پشت سرش نگاه کند» (وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ).  
 «و به همان نقطه ای که دستور به شما داده شده است (یعنی سرزمین شام یا نقطه دیگری که  
 مردمش از این آلودگیها پاک بوده اند) بروید» (وَ اَفْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ).

\* \* \*

پس از آن لحن کلام، تغییر می یابد و خداوند می فرماید: «ما به لوط چگونگی این امر را وحی  
 فرستادیم که: به هنگام طلوع صبح، همگی ریشه کن خواهند شد، به گونه ای که حتی یک نفر  
 از آنها باقی نماند» (وَ قَضَيْنَا اِلَيْهِ ذَلِكَ الْاَمْرَ اَنْ دَابِرَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ).

\* \* \*

قرآن، داستان را در اینجا رها کرده، به آغاز باز می گردد، و بخشی را که در آنجا ناگفته مانده  
 بود، به مناسبتی که بعداً اشاره خواهیم کرد، بیان می کند، می گوید:  
 «مردم شهر (از ورود میهمانان تازه وارد لوط آگاه شدند) و به سوی خانه او حرکت کردند، و  
 در راه به یکدیگر بشارت می دادند» (وَ جَاءَ اَهْلُ الْمَدِيْنَةِ يَسْتَبْشِرُونَ).  
 آنها در آن وادی گمراهی و ننگین خود فکر می کردند: طعمه لذیذی به چنگ آورده اند،  
 جوانانی زیبا و خوش رو، آن هم در خانه لوط!  
 تعبیر به «أَهْلُ الْمَدِيْنَةِ» نشان می دهد: حداقل، گروه زیادی از مردم شهر، به

سوی خانه لوط حرکت کردند، و این امر روشن می‌سازد: آنها تا چه حد وقیح، رسوا و جسور شده بودند، مخصوصاً که جمله «یَسْتَبْشِرُونَ» (یکدیگر را بشارت می‌دادند) حکایت از عمق آلودگی آنها می‌کند؛ چرا که: این عمل ننگین را، شاید کمتر کسی حتی در میان حیوانات و چارپایان نظیرش را دیده باشد.

اگر کسی هم انجام دهد، لاقفل با کتمان و اختفاء و احساس شرمساری است اما این ملت زشتکار و فرومایه، آشکارا به یکدیگر تبریک می‌گفتند!!

\*\*\*

«لوط» که سر و صدای آنها را شنید، در وحشت عجیبی فرو رفت و نسبت به میهمانان خود بیمناک شد، زیرا هنوز نمی‌دانست، این میهمانان مأموران عذابند و فرشتگان خداوندِ قادرِ قاهرند، لذا در مقابل آنها ایستاده گفت: «اینها میهمانان منند، آبروی مرا نریزید» (قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ).

یعنی از مسأله خدا، پیغمبر و جزا و کیفر، اگر صرف نظر کنیم، حداقل این مسأله انسانی و سنتی - که میان همه افراد بشر اعم از مؤمن و کافر وجود دارد - می‌گوید: به میهمان احترام باید گذارد، شما چگونه بشری هستید که: حتی ساده‌ترین مسائل انسانی را نمی‌فهمید؟ اگر دین ندارید لاقفل آزاده باشید!

\*\*\*

سپس اضافه کرد: بیائید و «از خدا بترسید و مرا در برابر میهمانانم شرمنده نسازید» (وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ). (۱)

۱ - در آیات فوق لوط از این قوم بی‌آزم، گاهی می‌خواهد او را به «فضیحت» نکشند و گاهی به «خِزْی».

«فضیحت» در اصل لغت به معنی منکشف شدن چیزی است و سپس به معنی ظهور عیب آمده است و معادل آن در فارسی «رسوا» کردن است (گویا لوط می‌خواهد به آنها بفهماند: این کار شما آبروی مرا در برابر این میهمانان می‌برد و می‌فهمند اهل شهر من تا چه حد آلوده‌اند). اما «خِزْی» در اصل به معنی دور ساختن است و سپس به معنی «شرمندگی» آمده است (گوئی لوط می‌خواهد بگوید: مرا در برابر این میهمانها شرمنده و از آنها دور نسازید).

\* \* \*

ولی آنها، چنان جسور و به اصطلاح پر رو بودند که، نه تنها احساس شرمندگی در خویش نمی کردند بلکه از لوط پیامبر(علیه السلام)، چیزی هم طلبکار شده بودند، گوئی جنایتی انجام داده، زبان به اعتراض گشوده «گفتند: مگر ما به تو ننگتیم احدی را از مردم جهان به میهمانی نپذیری و به خانه خود راه ندهی» (قَالُوا أَوْ لَمْ نُنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ).

چرا خلاف کردی؟ و به گفته ما عمل ننمودی؟!

و این به خاطر آن بود که: قوم و جمعیت مزبور افرادی خسیس و بخیل بودند، و هرگز کسی را به خانه خود میهمان نمی کردند، و اتفاقاً شهرهای آنها در مسیر قافله ها بود، و می گویند: آنها برای این که: کسی در آنجا توقف نکند، این عمل شنیع را با بعضی از واردین انجام داده بودند، و کم کم برای آنها عادت شده بود، لذا گویا هر گاه لوط پیامبر(علیه السلام) با خبر می شد که: شخص غریبی به آن دیار گام نهاده برای این که: گرفتار چنگال آنها نشود وی را به خانه خود دعوت می کرد اما آنها پس از آن که از این جریان آگاه شدند، خشمگین گشتند و به او صریحاً گفتند: حق نداری بعد از این، میهمانی به خانه خود راه دهی!

بنابراین، به نظر می رسد: کلمه «عالمین» در آیه فوق اشاره به رهگذران و افرادی است که اهل آن شهر و دیار، نبودند و گذارشان به آنجا می افتاد.

\* \* \*

به هر حال، لوط، که این جسارت و وقاحت را دید از طریق دیگری وارد شد، شاید بتواند آنها را از خواب غفلت و مستی انحراف و ننگ، بیدار سازد، رو به آنها کرده گفت: چرا شما راه انحرافی می پوئید، اگر منظورتان اشباع غریزه جنسی است چرا از طریق مشروع و ازدواج صحیح وارد نمی شوید «اینها

دختران منند (آماده ام آنها را به ازدواجتان در آورم) اگر شما می خواهید کار صحیحی انجام دهید راه این است» (قَالَ هُوَ لَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ).

بدون شک دختران لوط تعداد محدودی بودند، و آن جمعیت افراد زیادی، ولی هدف لوط، این بود که: به آنها اتمام حجت کند و بگوید: من تا این حد نیز آماده فداکاری برای حفظ حیثیت مهمانان خویش، و نجات شما از منجلا ب فساد هستم.

بعضی نیز گفته اند: منظور از «هُوَ لَاءِ بَنَاتِي» اشاره به دختران شهر است، که به عنوان یک پدر روحانی و معنوی همه را دختر خویش می خواند (ولی، تفسیر اول، به معنی آیه نزدیکتر است).

ناگفته پیداست که لوط نمی خواست دختران خود را به ازدواج مشرکان گمراه در آورد بلکه هدفش این بود که: بیایید و ایمان بیاورید و بعد هم دختران خودم را به ازدواج شما در می آورم.

\*\*\*

اما وای از مستی شهوت، مستی انحراف، و مستی غرور و لجاجت، اگر ذره ای از اخلاق انسانی و عواطف بشری در آنها وجود داشت، کافی بود که آنها را در برابر چنین منطقی شرمنده کند، لااقل از خانه لوط (علیه السلام) باز گردند و حیا کنند، اما نه تنها منفعل نشدند، بلکه بر جسارت خود افزودند و خواستند: دست به سوی میهمانان لوط دراز کنند!!

اینجاست که: خدا روی سخن را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) کرده، می گوید: «قسم به جان و حیات تو که اینها در مستی خود سخت سرگردانند!» (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ).

و در سوره «هود» به دنبال بحثی مشابه همین بحث، خواندیم: فرشتگان

پرده از روی کار خود برداشتند، رو به سوی لوط (علیه السلام) کرده، گفتند: نترس آنها به تو آسیبی نمی رسانند. و در آیه ۳۷ سوره «قمر» می خوانیم: «هنگامی که آنها بر جسارت خویش افزودند و تصمیم بر تجاوز به میهمانان گرفتند، چشمانشان را نابینا ساختیم» (وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ) و چنانکه در بعضی از روایات آمده یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید، همه نابینا شدند، (و فریاد زنان باز گشتند).

\* \* \*

در اینجا سخن الهی درباره این قوم اوج می گیرد، و در دو آیه فشرده و کوتاه سرنوشت شوم آنها را به صورتی قاطع و کوبنده و بسیار عبرت انگیز، بیان می کند، می گوید: «سرانجام فریاد صیحه وحشتناکی به هنگام طلوع آفتاب، همه را فرا گرفت» (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ). این صیحه، ممکن است صدای یک صاعقه عظیم و یا صدای یک زلزله وحشتناک بوده باشد، و به هر حال فریادی بود که: از وحشت آن همگی بیهوش شدند، و یا جان خویش را از دست دادند.

و می دانیم: امواج صوتی هنگامی که از حدّ معینی بگذرد، آزار دهنده و وحشت انگیز است، و از آن هم که فراتر برود انسان را مدهوش می کند، و یا ارگانهای حیاتی را به کلی از کار می اندازد، و حتی ممکن است ساختمانها را ویران سازد.

\* \* \*

و به این اکتفا نمودیم بلکه شهر آنها را به کلی زیر و رو کردیم «بالای آن را پائین و پائین را بالا قرار دادیم!» (فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا).

این مجازات نیز برای آنها کافی نبود، «به دنبال آن بارانی از سجّیل (گلهای

متحجر شده) بر سر آنان فرو ریختیم!» (وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ). ریزش این باران سنگ، ممکن است برای هدف گیری کسانی بوده باشد که از آن صیحه وحشتناک نابود نشده و یا زیر آوار نرفته بودند، و نیز ممکن است برای محو اجساد پلید و آثار این قوم بوده است، آن چنان که پس از این باران سنگ، اگر کسی از آن دیار می گذشت، نمی توانست به آسانی باور کند که روزی در این منطقه شهرهای آبادی بوده است! نازل شدن این عذابهای سه گانه (صیحه وحشتناک - زیر و رو شدن - بارانی از سنگ) هر کدام به تنهایی کافی بود که قومی را به هلاکت برساند، اما برای شدت گناه و جسور بودن آنها در تن دادن به آلودگی و ننگ، و همچنین برای عبرت دیگران، خداوند مجازات آنها را مضاعف کرد.

\*\*\*

اینجاست که: قرآن به نتیجه گیری تربیتی و اخلاقی پرداخته می گوید: «در این داستان نشانه هائی است برای افراد با هوش!» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ). آنها که با فراست و هشیاری و بینش مخصوص خود، از هر علامتی جریانی را کشف می کنند، و از هر اشاره ای حقیقتی، و از هر نکته ای، مطلب مهم و آموزنده ای را. (۱)

\*\*\*

اما تصور نکنید: آثار آنها به کلی از میان رفته، نه، «بر سر راه کاروانیان و گذر کنندگان همواره ثابت و برقرار است» (وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ).

---

۱ - «مُتَوَسِّمٍ» از ماده «وسم» (بر وزن رَسَم) به معنی اثر گذاردن است. و «مُتَوَسِّمٍ» به کسی می گویند که از کمترین اثر، پی به واقعیت هائی می برد، و معادل آن در فارسی، هوشیار، با فراست و با ذکاوت است.

اگر باور ندارید، برخیزید، بروید و ویرانه های این شهرهای بلا دیده را که بر سر راه مسافران در طریق شام از سوی مدینه قرار دارد، بنگرید و بیندیشید. بیندیشید و عبرت گیرید. عبرت گیرید و به سوی خدا باز گردید، راه توبه را پیش گیرید، و آلودگیها را از دل و جان خود بشوئید.

\*\*\*

باز هم به عنوان تأکید بیشتر و دعوت افراد با ایمان به تفکر و اندیشه در این داستان عبرت انگیز، اضافه می کند: «در این داستان نشانه ای است برای افراد با ایمان» (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ).

چگونه ممکن است انسان ایمان داشته باشد، این سرگذشت تکان دهنده را بخواند و عبرتها نگیرد؟!

\*\*\*

درباره معنی «سَجِيل» و این که: چرا بر این قوم آلوده، بارانی از سنگ فرود آمد؟ و چرا شهر آنها زیر و رو شد؟ و چرا لحظه نزول عذاب، صبحگاهان بود؟ و چرا به خانواده لوط دستور داده شد: به پشت سر خود نگاه نکنند؟ و همچنین در زمینه تحریم همجنس گرائی در ادیان آسمانی، و فلسفه آن، و نیز اخلاق قوم لوط، در ذیل آیات سوره «هود» بحث کافی کردیم. (۱) ولی باز نکته هائی باقی مانده که ذیلاً از نظرتان می گذرد.

\*\*\*

نکته ها:

۱ - منظور از «قِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ» چیست؟

«قِطْع» به معنی تاریکی شب است، مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان»

---

۱ - تفسیر «نمونه»، جلد ۹، صفحات ۱۸۹ - ۱۹۸.

می گوید: گویا «قَطْع» جمع «قطعه» است، و به همین دلیل، از این تعبیر در آیه فوق، گذشتن قسمت عمدۀ شب را فهمیده است.

ولی از گفته «راغب» در «مفردات» بر می آید که: «قَطْع» به معنی «قطعه» و مفرد است. اما بسیاری از مفسران این کلمه را به معنی اواخر شب و هنگام سحر گرفته اند، شاید این تفسیر، به خاطر بعضی دیگر از آیات قرآن است که، صریحاً درباره آل لوط می گوید: نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ: «ما آنان را سحرگاهان نجات بخشیدیم». (۱) یعنی در همان هنگام که شهوت پرستان آلوده دامان، در خواب غفلت فرو رفته بودند، و مستی شراب و غرور و شهوت در وجودشان به هم آمیخته بود، و شهر برای بیرون رفتن خاندان لوط، کاملاً آماده بود خارج شدند.

و عجب این که: شروع مجازات کوبنده آنها نیز در هنگام صبح، وقت طلوع آفتاب بود، و شاید انتخاب این وقت، به خاطر آن بوده است که: گروه مهاجم هنگامی که ناپینا شدند و به خانه های خود بازگشتند، کمی در فکر فرو رفتند به همین جهت آن شب را به آنها مهلت داد، شاید توبه کنند و باز گردند، و در مقام جبران بر آیند.

از بعضی روایات، نیز استفاده می شود، بعضی از آنها هنگامی که به خانه های خود بازگشتند، سوگند یاد کردند: ما صبحگاهان حتی یک نفر از خانواده لوط (علیه السلام) را زنده نخواهیم گذارد، اما پیش از آن که بتوانند گامی در این راه بردارند عذاب الهی آنها را درو کرد! (۲)

\*\*\*

۱ - قمر، آیه ۳۴.

۲ - «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۳۸۵، حدیث ۱۶۷.



۲ - تفسیر جمله «وَأَمْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ».

گفتیم: فرشتگان به خاندان لوط، توصیه کردند: در آخر شب، به همان نقطه ای که به شما دستور داده شده است، حرکت کنید، ولی، در آیات قرآن توضیح بیشتری درباره این نقطه، دیده نمی شود، به همین دلیل، مفسران بیانات گوناگونی دارند:

بعضی گفته اند: آنها مأمور بودند به سوی سرزمین «شام» بروند که محیط آن نسبتاً پاک بود. بعضی دیگر گفته اند: فرشتگان قریه معینی را مشخص کردند و به آنها توصیه نمودند به آنجا بروید.

و در تفسیر «المیزان» همین قدر از این جمله استفاده می شود که آنها یک نوع هدایت الهی و راهنمای واقعی در مسیرشان با خود داشتند و طبق آن رفتار نمودند.

\*\*\*

۳ - رابطه «متوسّم» و «مؤمن»

در آیات فوق دیدیم: گاهی، می گوید: «در سرگذشت عبرت انگیز قوم لوط، نشانه هائی برای متوسمین است» و گاه، می گوید: «برای مؤمنین است».

جمع میان این دو تعبیر، به ما می فهماند: مؤمنان راستین، متوسّم هستند یعنی با فراست، سریع الانتقال، و کاملاً هوشیار.

در روایتی آمده از امام باقر(علیه السلام) تفسیر «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» را سؤال کردند، فرمود: «منظور امت اسلام است» سپس اضافه کرد: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بُنُورَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ! «رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: از

فراست مؤمن بپرهیزید چرا که با نور خدا می بیند!» (۱).

در روایت دیگری می خوانیم: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «متوسّمین، امامانند». ۲.  
و از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «متوسّم، پیامبر بود، و من بعد از او و سپس امامان از دودمان من». ۳.

\*\*\*

۴ - مستی شهوت و غرور!

گر چه مستی شراب مشهور است ولی مستی هائی بدتر از مستی شراب نیز پیدا می شود، از آن جمله، مستی مقام و مستی شهوت است، در آیات فوق خواندیم: خداوند به جان پیامبرش سوگند یاد می کند، که این گروه در مستی خود سرگردان و حیرانند، آن چنان که روشترین جاده نجات را نمی بینند، کار به جائی می رسد که پیامبر بزرگی همچون لوط حاضر می شود، دختران خود را به ازدواج آنها در آورد تا از طریق حلال و مشروع اشباع شوند و از گناه و آلودگی و ننگ رهائی یابند، اما باز هم آنها دست ردّ بر سینه او می گذارند!

ضمناً این پیامبر بزرگ، این درس آموزنده را به ما می دهد که: برای مبارزه با مفساد تنها روی نفی تکیه نکنید، بلکه روی اثبات هم باید تکیه کرد، یعنی باید غرائز بشر را از طریق صحیح اشباع نمود، تا به فساد نگراید، گرچه قوم لوط افراد فاسد استثنائی بودند که این برنامه در آنها مؤثر نیفتاد، ولی معمولاً این روش، یکی از مؤثرترین روشهاست.

هنگامی که بخواهیم: با سرگرمیهای غیر سالم مبارزه کنیم، باید در درجه اول بکوشیم و سرگرمی سالم، برای مردم فراهم سازیم، همین گونه در برنامه های دیگر.

جالب این که: در بعضی از روایات می خوانیم: لوط این پیامبر پر استقامت حدود سی سال در میان این جمعیت پست و فرومایه، به تبلیغ مشغول بود اما جز خانواده اش - به استثنای همسرش - هیچ کس به او ایمان نیاورد. (۱)

چه پرشکوه است این همه استقامت، آن هم در میان این چنین فرومایگان که انسان حتی از یک ساعت زندگی در میان آنها به ستوه می آید، و چه درد آور است با چنین همسری ساختن! در سوره «ذاریات» آیات ۳۵ و ۳۶ می خوانیم: فَأُخْرِجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ \* فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: «ما تمام کسانی را که ایمان داشتند از آن سرزمین قبل از نزول بلا بیرون بردیم \* اما جز یک خانواده با ایمان در آن وجود نداشت!».

و از اینجا نیز روشن می شود که مجازات الهی خشک و تر را هرگز با هم نمی سوزاند، حتی اگر یک نفر مؤمن راستین و وظیفه شناس باشد او را نجات می بخشد.

\* \* \*

- ۷۸ وَ إِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لظَالِمِينَ  
 ۷۹ فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ  
 ۸۰ وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ  
 ۸۱ وَ آتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ  
 ۸۲ وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ  
 ۸۳ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةَ مُصْبِحِينَ  
 ۸۴ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

ترجمه:

- ۷۸ - «اصحاب الايکه» [= قوم شعيب [مسلماناً قوم ستمگری بودند].  
 ۷۹ - ما از آنها انتقام گرفتيم؛ و (شهرهای ويران شده) اين دو [= قوم لوط و اصحاب ايکه] بر سر راه آشکار است.  
 ۸۰ - و «اصحاب الحجر» [= قوم ثمود] پيامبران را تکذيب کردند.  
 ۸۱ - ما آيات خود را به آنان داديم؛ ولي آنها از آن روي گرداندند.  
 ۸۲ - آنها خانه های امن در دل کوهها می تراشيدند.  
 ۸۳ - اما سرانجام صيحه (مرگبار)، صبحگاهان آنان را فرا گرفت.  
 ۸۴ - و آنچه را به دست آورده بودند، آنها را از عذاب الهی نجات نداد.

تفسیر:

پایان زندگی دو قوم ستمگر

در این آیات، قرآن به دو بخش دیگر از سرگذشت اقوام پیشین تحت عنوان «اصحاب الایکه» و «اصحاب الحجر» اشاره می کند، و بحثهای عبرت انگیزی را که در آیات پیشین پیرامون قوم لوط بود، تکمیل می نماید.

نخست می گوید: «اصحاب الایکه مسلماً مردمی ظالم و ستمگر بودند» (وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ ظَالِمِينَ). (۱)

\*\*\*

«و ما از آنها انتقام گرفتیم» و در برابر ظلمها و ستمگریها و سرکشی ها، مجازاتشان نمودیم (فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ).

«و سرزمین های این گروه و قوم لوط (که داستانشان گذشت)، بر سر راه شما قرار داد و آشکار است» (وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ).

چشم باز کنید، و سرنوشت آنها را بنگرید سپس عبرت بگیرید.

\*\*\*

اصحاب الایکه کیانند؟

بسیاری از مفسران، و ارباب لغت گفته اند: «ایکه» به معنی درختان در هم پیچیده و یا بیشه است و «اصحاب الایکه» همان قوم شعیب اند که در سرزمینی پر آب و مشجر در میان «حجاز و شام» زندگی می کردند.

آنها زندگی مرفه و ثروت فراوانی داشتند و به همین جهت، غرور و غفلت آنها را فرا گرفته بود و مخصوصاً دست به کم فروشی و فساد در زمین زده بودند.

---

۱ - کلمه «إِنْ» در این آیه «إِنْ» شرطیه نیست، بلکه «إِنْ» مخففه از مثقله می باشد و در تقدیر چنین بوده: «إِنَّه كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ ظَالِمِينَ».

«شعیب» آن پیامبر بزرگ، آنها را از این کارشان بر حذر داشت و دعوت به توحید و راه حق نمود، اما همان گونه که در آیات سوره «هود» دیدیم، آنها تسلیم حق نشدند و سرانجام بر اثر مجازات دردناکی، نابود گشتند، گرمای شدیدی چندین روز پی در پی آنها را فرو گرفت، و در آخرین روز، ابر بزرگی در آسمان نمایان شد، آنها به سایه ابر پناه بردند، اما صاعقه ای فرود آمد، و آن بیدادگران را نابود کرد.

شاید تکیه کردن قرآن روی کلمه «اصحاب الایکه» (صاحبان سرزمینهای پر درخت) به خاطر این باشد که: می خواهد بگوید با این همه نعمتی که به آنها بخشیده بودیم باز به جای شکران، کفران کردند، ظلم و ستم بنیاد نمودند و صاعقه، آنها و درختانشان را از میان برد. شرح بیشتر حالات آنها - با تصریح به نام «شعیب» - در سوره «شعراء» از آیه ۱۷۶ تا ۱۹۰ آمده است.

ضمناً باید توجه داشت: جمله «فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ» (آنها را مجازات کردیم) ممکن است هم اشاره به قوم لوط باشد و هم اصحاب الایکه، زیرا بلافاصله بعد از این جمله می خوانیم: «وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ: «سرزمینهای این دو بر سر راه شما آشکار است».

در تفسیر جمله «إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ» مشهور و معروف همین است که اشاره به شهر قوم لوط و شهر اصحاب الایکه می باشد، و کلمه «امام» به معنی راه و جاده است (زیرا از ماده «أَمَّ» به معنی قصد کردن گرفته شده، چون انسان برای رسیدن به مقصد، از راهها عبور می کند).

این احتمال را نیز بعضی داده اند: منظور از «امام مُّبِينٍ» همان لوح محفوظ باشد به قرینه آیه ۱۲ سوره «یس»، ولی این احتمال، بسیار بعید است؛ چرا که

قرآن می خواهد برای مردم درس عبرت بیان کند، و بودن نام این دو شهر، در «لوح محفوظ» نمی تواند تأثیری در عبرت گیری مردم داشته باشد، در حالی که بودن این دو شهر بر سر راه کاروانها و سایر رهگذران، می توانست اثر عمیقی در آنها بگذارد، لحظه ای در آنجا درنگ کنند، و ببینند و دل عبرت بینشان از دیده نظر کند، و این سرزمین بلا دیده را آینه عبرت داند، گاهی در کنار سرزمین قوم لوط و گاهی در کنار سرزمین اصحاب الایکه، سرانجام سیلاب اشک را بر سرنوشت آنها از دیده روان سازند!

\*\*\*

و اما در مورد «اصحاب الحجر»، همان قوم سرکشی که در سرزمینی به نام «حجر»، زندگی مرفهی داشتند و پیامبر بزرگشان «صالح» برای هدایت آنها مبعوث شد، چنین می گوید: «اصحاب حجر، فرستادگان خدا را تکذیب کردند» (وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ). در این که: این شهر در کجا واقع شده بود، بعضی از مفسران و مورخان چنین نگاشته اند: شهری بود در مسیر کاروان مدینه و شام در یک منزلی «وادی القری» و در جنوب «تیمه» و امروز تقریباً اثری از آن نیست.

می گویند: این شهر، در گذشته یکی از شهرهای تجاری عربستان بوده، و تا آنجا اهمیت داشته که «بطلمیوس» در نوشته هایش، به عنوان یک شهر تجاری از آن نام برده است، و «پلین» جغرافیدان رومی از آن به نام «حجری» یاد می کند.

در روایتی می خوانیم: که در سال نهم هجرت، که پیامبر برای دفع سپاه «روم» به «تبوک» لشگر کشی کرد، سربازان اسلام می خواستند در این منزل توفقی کنند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مانع آنها شد و فرمود: اینجا همان منطقه «قوم ثمود»

است که عذاب الهی بر آنها فرود آمد. (۱)

این نکته نیز قابل توجه است که: قرآن در مورد اصحاب الحجر (و همچنین در مورد قوم نوح و قوم شعیب و قوم لوط و بعضی دیگر از اقوام پیشین در آیات سوره «شعراء» به ترتیب آیه ۱۰۵ و ۱۲۳ و ۱۶۰ و ۱۷۶) می گوید: آنها «پیامبران را تکذیب کردند»، در حالی که ظاهر امر چنین نشان می دهد که هر کدام یک پیامبر بیشتر نداشتند و تنها او را تکذیب نمودند. این تعبیر شاید به خاطر آنست که برنامه و هدف پیامبران، آن چنان با یکدیگر پیوستگی دارد که تکذیب یکی از آنها تکذیب همه آنها خواهد بود. این احتمال را نیز داده اند که: این اقوام، پیامبران متعددی داشته اند که از میان آنها یک نفر سرشناس تر و معروف تر بود، ولی، تفسیر اول، صحیحتر به نظر می رسد.

\*\*\*

به هر حال، قرآن درباره «اصحاب الحجر» چنین ادامه می دهد: «ما آیات خود را برای آنها فرستادیم ولی آنها از آن روی گرداندند» (وَ آتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ). تعبیر به «اعراض» (روی گرداندن) نشان می دهد که: آنها حتی حاضر نبودند این آیات را بشنوند و یا به آن نظر بیفکنند.

\*\*\*

اما به عکس، در کار زندگی دنیایشان آن قدر سخت کوش بودند که: «برای خود خانه های امن و امانی در دل کوهها می تراشیدند» (وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ).



و این نشان می دهد: اولاً - منطقه آنها یک منطقه کوهستانی بوده، و ثانیاً - تمدن مادی پیشرفته ای داشتند که به آنها امکان می داد، در درون کوهها خانه های امن تهیه کنند که، در برابر طوفانها و سیل و حتی زلزله ها کاملاً مقاومت داشته باشد.

عجیب است که: انسان برای چند روز زندگی دنیا این همه محکم کاری می کند، ولی برای زندگی جاویدان و ابدیش، آن چنان سهل انگار است که حتی گاهی حاضر به شنیدن سخن خدا، و نظر افکندن در آیات او نیست!

\*\*\*

خوب، چه انتظاری درباره چنین قومی می توان داشت، جز این که: طبق قانون «انتخاب اصلح الهی» و ندادن حق ادامه حیات به اقوامی که به کلی فاسد و مفسد می شوند، بلای نابود کننده ای بر سر آنها فرود آید و نابودشان سازد.

لذا قرآن می گوید: «سرانجام صیحه آسمانی صبحگاهان دامانشان را گرفت» (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ).

این صیحه صدای صاعقه مرگباری بوده که بر خانه های آنها فرود آمد و آن چنان کوبنده، تکان دهنده و وحشتناک بود که اجساد بی جانیشان را به روی زمین افکند.

شاهد این سخن آیه ۱۳ سوره «فصلت» می باشد: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادَ وَ ثَمُودَ».

\*\*\*

نه آن کوههای سر به آسمان کشیده، و نه آن خانه های امن و امان، و نه اندام نیرومند این قوم سرکش، و نه آن ثروت سرشار، هیچکدام نتوانستند در برابر این عذاب الهی مقاومت کنند.

لذا در پایان داستان آنها می فرماید: «آنچه را به دست آورده بودند، آنان را از عذاب الهی نجات نداد» (فَمَا أُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ).  
در سوره «شعراء» ضمن آیاتی از ۱۴۱ تا ۱۵۸ حالات آنها به طور مشروحتر بیان شده است که به خواست خدا در تفسیر این آیات خواهد آمد.

\*\*\*

- ۸۵ وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ  
لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ
- ۸۶ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ
- ۸۷ وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ
- ۸۸ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ  
وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ
- ۸۹ وَ قُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ
- ۹۰ كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ
- ۹۱ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ

ترجمه:

- ۸۵ - ما آسمان ها و زمین و آنچه میان آن دو است را، جز به حق نیافریدیم؛ و ساعت موعود [= قیامت] قطعاً فرا خواهد رسید، پس، از آنها به طرز شایسته ای صرف نظر کن.
- ۸۶ - به یقین پروردگار تو، آفریننده آگاه است.
- ۸۷ - ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم.
- ۸۸ - (بنابراین) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی) که به گروههایی از آنها [= کفار] دادیم، میفکن، و به خاطر آنچه آنها دارند، غمگین مباش؛ و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنین فرود آر.
- ۸۹ - و بگو: «من انذار کننده آشکارم»!

- ۹۰ - (ما بر آنها عذابی می فرستیم) همان گونه که بر تجزیه گران (آیات الهی) فرستادیم.
- ۹۱ - همانها که قرآن را تقسیم کردند (آنچه را به سودشان بود پذیرفتند، و آنچه بر خلاف هوسهایشان بود ترک نمودند).

تفسیر:

تجزیه گران و التقاطی ها!

از آنجا که گرفتاری همیشگی انسان، به خاطر نداشتن یک ایدئولوژی و عقیده صحیح و خلاصه، پای بند نبودن به مبدأ و معاد است، پس از شرح حالات اقوامی همچون، قوم لوط، قوم شعیب و صالح که گرفتار آن همه بلا شدند، به مسأله «توحید» و «معاد» باز می گردد و در یک آیه به هر دو اشاره کرده، می فرماید: «ما آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است را جز به حق نیافریدیم» (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ).

هم نظام حاکم بر آنها حق است و حساب شده، و هم هدف آفرینش آنها حق است، و به همین دلیل این نظم شگرف و آفرینش دقیق و منظم، دلیل روشنی است بر آفریدگار دانا و توانائی که او هم حق است، بلکه حقیقت حق اوست، و هر حقی تا آنجا حق است که با وجود بی پایانش هماهنگ است، و هر چه جز او است و با او پیوندی ندارد، باطل و بیهوده است. این، در مورد توحید، سپس در رابطه با معاد می گوید: «ساعت موعود سرانجام به طور مسلم خواهد آمد» (وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ).

و اگر دیر آید، عاقبت بیاید.

بعید نیست: جمله اول، به منزله دلیلی بر جمله دوم بوده باشد؛ چرا که حق

بودن این جهان پهناور، در صورتی خواهد بود که، تنها برای این چند روز زندگی مملو از ناراحتیها آفریده نشده باشد، بلکه هدفی عالی تر که بتواند این آفرینش بزرگ را توجیه کند، در نظر باشد.

بنابراین، حق بودن آفرینش آسمان و زمین و عالم هستی، خود دلیلی است بر این که: رستاخیزی در پیش خواهیم داشت و گرنه آفرینش، بیهوده بود. (دقت کنید).

و به دنبال آن، به پیامبرش دستور می دهد: در برابر لجاجت، نادانیها، تعصبها، کارشکنی ها و مخالفتهای سرسختانه آنان، ملایمت و محبت نشان ده، و «از گناهان آنها صرف نظر کن، و آنها را ببخش، بخششی زیبا که حتی توأم با ملامت نباشد» (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ).

زیرا تو با داشتن دلیل روشن در راه دعوت و رسالتی که به آن مأموری، برای تحکیم پایه های مبدأ و معاد در قلوب مردم، نیازی به خشونت نداری، چرا که منطق و عقل، با توست.

به علاوه، خشونت در برابر جاهلان، غالباً موجب افزایش خشونت و تعصب آنهاست.

«صَفْح» به معنی روی هر چیزی است مانند صفحه صورت (۱) و به همین جهت «فَاصْفَحْ» به معنی روی بگردان و صرف نظر کن آمده است.

و از آنجا که روی گرداندن از چیزی، گاهی، به خاطر بی اعتنائی و قهر کردن و مانند آنست، و گاهی، به خاطر عفو و گذشت بزرگوارانه، لذا در آیه فوق بلافاصله آن را با کلمه «جَمِيل» (زیبا) توصیف می کند تا معنی دوم را برساند.

۱ - «فیروز آبادی» در «قاموس» می گوید: دامنه کوه را «صَفْح» و پهنی شمشیر را نیز «صَفْح» و صورت را نیز «صَفْح» گویند و «صَفْح» به معنی طرف و روی هر چیزی است.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود:  
 الْعَفْوُ مِنْ غَيْرِ عِتَابٍ: «منظور، عفو کردن خالی از مؤاخذه و سرزنش است». (۱)  
 نظیر این حدیث از امام زین العابدین (علیه السلام) نیز نقل شده است. ۲.

\* \* \*

آیه بعد - به طوری که جمعی از مفسران گفته اند - در واقع به منزله دلیلی بر لزوم گذشت، عفو و صفح جمیل است، می گوید: «پروردگار، آفریننده و آگاه است» (إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ).

او می داند: همه مردم یکسان نیستند، او از اسرار درون و طبایع و میزان رشد فکری و احساسات مختلف آنها با خبر است، نباید از همه آنها انتظار داشته باشی که یکسان باشند، بلکه باید با روحیه عفو و گذشت با آنها برخورد کنی تا تدریجاً تربیت شوند و به راه حق آیند. البته این سخن، به آن معنی نیست که مردم در راه و روش خود و اعمالی که انجام می دهند، مجبورند، بلکه، صرفاً اشاره به یک دستور تربیتی است که مربوط به تفاوت تفکر و استعدادها می باشد.

ذکر این نکته، نیز لازم است که: بعضی تصور کرده اند، این دستور، مخصوص دوران زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله) در «مکه» بوده است، و پس از آن که به «مدینه» هجرت نمود، و مسلمانان قدرت یافتند این دستور نسخ شد، و دستور جهاد جای آن را گرفت.  
 ولی با توجه به این که: این دستور در سوره های «مدنی» نیز آمده (مانند سوره «بقره»، «نور»، «تغابن» و «مائده») که در بعضی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور صفح

و عفو داده شده و در بعضی به مؤمنان، روشن می شود: این یک دستور عمومی و ابدی است، و اتفاقاً هیچ منافاتی با دستور جهاد ندارد، زیرا هر یک از این دو، جای مخصوص به خود دارند، در جایی باید با عفو و گذشت پیشرفت کرد، و به هنگامی که عفو و گذشت، سبب جرأت و جسارت و سوء استفاده طرف گردد، چاره ای جز شدت عمل نیست.

\*\*\*

پس از آن به پیامبر خود دلداری می دهد که از خشونت دشمنان و انبوه جمعیت آنها، و امکانات فراوان مادی که در اختیار دارند، هرگز نگران نشود؛ چرا که خداوند مواهبی در اختیار او گذارده که هیچ چیز با آن برابری نمی کند می گوید: «ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم!» (وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ).

می دانیم «سَبْعَ» در لغت به معنی هفت و «مَثَانِي» به معنی دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» را کنایه از سوره «حمد» گرفته اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل گردیده، و یا این که: از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است) (۱) و یا این که: دو بار در هر نماز خوانده می شود، به این جهات، کلمه «مَثَانِي» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است. (۲)

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده اند که: «سَبْعَ» اشاره به هفت سوره

۱ - در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: خداوند می فرماید: من نماز (سوره حمد) را بین خود و بنده ام به دو قسمت تقسیم کرده ام، نیمی مربوط به من و نیم دیگر از بندگان است (مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۱۷).

۲ - به تفسیر «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحات ۲۸ و ۲۹ مراجعه فرمائید.

بزرگ آغاز قرآن است، و مثنائی کنایه از خود قرآن، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمانهای مختلف.

بنابراین، «سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن. ضمناً آیه ۲۳ سوره «زمر» را نیز شاهد بر این معنی گرفته اند: اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِي: «خداوند همان کسی است که بهترین حدیث را نازل فرمود، کتابی که محتوایش هماهنگ و شبیه یکدیگر، کتابی که دو بار بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) نازل گردید».

ولی تفسیر اول، صحیحتر به نظر می رسد به خصوص این که: در روایاتی که از ائمه اهلبیت (علیهم السلام) نقل شده کراراً به همین معنی، یعنی سوره «حمد» تفسیر شده است. «راغب» در «مفردات» اطلاق کلمه «مثنائی» را بر قرآن از این نظر می داند که: به طور مکرر آیات آن خوانده می شود و همین تجدید و تکرار، آن را از دستبرد حوادث، محفوظ می دارد. به علاوه، حقیقت قرآن در هر زمان، تکرار و تجلی تازه ای دارد که همه اینها ایجاب می کند، به آن مثنائی گفته شود.

به هر حال، ذکر کلمه «قرآن عظیم» بعد از ذکر سوره «حمد» با این که: همه جزء قرآن است، دلیل بر اهمیت و عظمت این سوره می باشد؛ چرا که بسیار می شود جزئی از کل را به خاطر اهمیتش به طور مستقل، در برابر کل، ذکر می کنند، و این تعبیر در ادبیات عربی و فارسی و مانند آن فراوان است.

خلاصه این که: خداوند به پیامبرش این واقعیت را بازگو می کند که: تو دارای چنین سرمایه عظیمی هستی، سرمایه ای همچون قرآن به عظمت تمام



عالم هستی، سرمایه ای که تمامش نور است و برکت، درس است و برنامه، راهنماست و راهگشا، مخصوصاً سوره حمد که چنان محتوایش عالی است که در یک لحظه کوتاه انسان را به خدا پیوند داده و روح او را در آستانش به تعظیم و تسلیم و راز و نیاز وا می دارد.

\*\*\*

و به دنبال بیان این موهبت بزرگ، چهار دستور مهم به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد: نخست می گوید: «هرگز چشم خود را به نعمتهای مادی که به گروههایی از کفار داده ایم میفکن» (لَا تَمْدَنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ). (۱)

این نعمتهای مادی نه پایدارند، نه خالی از درد سر، حتی در بهترین حالاتش نگاهداری آن سخت مشکل است، بنابراین، چیزی نیست که چشم تو را به سوی خود جلب کند، و در برابر آن موهبت بزرگ معنوی (قرآن) که خدا به تو داده است، قابل اهمیت باشد.

سپس اضافه می کند: «هرگز به خاطر این مال و ثروت و نعمتهای مادی که در دست آنهاست، غمگین مباش» (وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ).

در حقیقت، دستور اول راجع به چشم ندوختن به نعمتهای مادی است، و دستور دوم، درباره غم نخوردن در برابر محرومیت از آنست.

این احتمال نیز در تفسیر جمله «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» داده شده است که: اگر آنها به تو ایمان نمی آورند، غمگین مباش، زیرا ارزش و لیاقتی ندارند، ولی تفسیر اول با جمله های قبل مناسبتر به نظر می رسد.

به هر حال، نظیر همین مضمون در سوره «طه»، آیه ۱۳۱ به طور واضحتر

۱ - «أَزْوَاجًا» مفعول «مَتَّعْنَا» و «مِنْهُمْ» جار و مجرور متعلق به فعل عموم مقدر می باشد و مجموعاً چنین معنی می دهد: «گروه های مختلفی از کفار...».

آمده است: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ: «چشم خود را به نعمتهائی که به گروههائی از آنها داده ایم نیفکن، اینها گلهای زندگی دنیاست (گلتهائی ناپایدار که زود پژمرده و پریپ می شوند)، اینها به خاطر آن است که می خواهیم آنها را با آن بیازمائیم، آنچه خدا به تو روزی داده است برای تو بهتر و پایدارتر است».

دستور سومی که به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد در زمینه تواضع و فروتنی و نرمش در برابر مؤمنان است، می فرماید: «بالهای خود را برای مؤمنان بگستر و پائین بیاور» (وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ).

این تعبیر، کنایه زیبایی از تواضع و محبت و ملاحظت است همان گونه که پرندگان به هنگامی که می خواهند، نسبت به جوجه های خود اظهار محبت کنند آنها را زیر بال و پر خود می گیرند، و هیجان انگیزترین صحنه عاطفی را مجسم می سازند، آنها را در مقابل حوادث و دشمنان حفظ می کنند، و از پراکندگی نگه می دارند!

در حقیقت، این تعبیر کنائی فشرده و کوتاه، مطالب فراوانی را در خود نهفته دارد! ضمناً - ممکن است ذکر این جمله بعد از دستورات فوق، اشاره به این باشد: مبادا در مقابل کفار متنعم، به خاطر دارا بودن نعمتهای مادی، تواضع و فروتنی کنی، بلکه تواضع و فروتنی و محبت و عواطف را متوجه مؤمنان ساز، هر چند دستشان از مال دنیا تهی باشد.

\*\*\*

سرانجام دستور چهارم، را به پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد و می گوید: در برابر این افراد بی ایمان و ثروتمند، محکم بایست «و صریحاً بگو: من انذار کننده آشکارم»

(وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ).

\*\*\*

بگو: من به شما اعلام خطر می کنم که: خدا فرموده عذابی بر شما فرو می فرستیم «آن گونه که بر تقسیم کنندگان فرستادیم» (کَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ).

\*\*\*

«همان تقسیم کنندگانی که آیات الهی را تجزیه کردند» (الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ). (۱)  
آنچه به سودشان بود گرفتند و آنچه به زیانشان بود کنار گذاشتند.

در حقیقت به جای این که کتاب الهی و دستوراتش رهبر و راهنمای آنها باشد، به صورت آلت دست در آوردند و آن را وسیله ای برای رسیدن به مقاصد شومشان ساختند، اگر یک کلمه به نفعشان بود، به آن چسبیدند، و اگر هزاران کلمه به زیانشان بود کنار گذاشتند!

\*\*\*

نکته ها:

۱ - قرآن موهبت بزرگ الهی

خدا در آیات فوق، به پیامبرش - به عنوان اخطار به همه مسلمانان جهان اعلام می کند: این کتاب بزرگ آسمانی، سرمایه عظیم و بزرگی است، موهبتی است بی نظیر که در اختیار شما مسلمین قرار داده شده است، برنامه ای است جاودانی که اگر در زندگی انسانها پیاده شود دنیائی آباد، آزاد، و امن و امان، و مملو از معنویت خواهد ساخت.

۱ - «عِضِينَ» جمع «عِضَه» به معنی متفرق ساختن است و به هر بخش از چیزی نیز گفته می شود، بنابراین «عِضِينَ» یعنی بخش ها و قسمت ها.

این حقیقتی است که حتی دیگران هم به آن معترفند و معتقدند اگر مسلمانان این قرآن و معارف آن را زنده می کردند، و به فرمانهای آن گردن می نهادند، آن چنان نیرومند و پیشرفته بودند که هیچ کس نمی توانست سلطه خود را بر آنها بیفکند.

این سوره حمد (سَبْعًا مِنَ الْمُتَّانِي) که فاتحه‌الکتاب و آغازگر و فهرست قرآن نامیده شده یک دوره درس زندگی است:

توجه به مبدأ بزرگی که همه جهانیان را در مسیر تکاملی پرورش می دهد، رحمت خاص و عامش همه را فرا گرفته، توجه به دادگاه بزرگی که ایمان به آن دقیقترین کنترل را روی اعمال انسان می گذارد.

عدم اتکاء به غیر الله، و عدم خضوع و تسلیم در برابر غیر او، و بالاخره گام نهادن در صراط مستقیم که نه انحراف در آن است، نه به شرق می گراید و نه به غرب، نه به افراط و نه به تفریط، نه گمراهی در آن است و نه خشم و غضب پروردگار.

اینها مجموعه ای را تشکیل می دهند که: پیاده شدنش در روح انسان برای ساختن یک شخصیت والا و تکامل یافته کافی است.

اما افسوس! که این سرمایه بزرگ، به دست کسانی افتاده که نه به عمق آن راه یافته اند، و نه به ارزش والای آن، حتی گاهی، ناآگاهانی در میان آنها پیدا می شوند که، آیاتش را رها کرده و دست نیاز به قوانین و برنامه های ساخت انسانهایی که خود اسیر چنگال شهواتند، و حداقل پر از نارسائی های فکری هستند دراز می کنند، و یا تعلیماتش را به «ثمن بخش» و بهای ناچیزی می فروشند، یا مختصر پیشرفت تمدن مادی دیگران چنان توجه آنها را به خود جلب می کند که از آنچه خود دارند، غافل می شوند.

مفهوم این سخن آن نیست که: ما پیشرفت مادی را نادیده بگیریم بلکه هدف این است که: همه چیز خود را در آن منحصر و محصور نسازیم، و اتفاقاً قرآن نه تنها سرچشمه پر بار و غنی از نظر معنویات است بلکه برنامه مؤثری برای پیشرفت و رفاه مادی نیز محسوب می شود که در آیات مناسب، در گذشته شرح داده ایم و در آینده نیز به خواست خدا خواهیم داد.

\*\*\*

۲ - چشم به امکانات دیگران دوختن مایه انحطاط است

بسیارند افراد تنگ نظری که، همیشه مراقب این و آن هستند که اینها چه دارند و آنها چه دارند؟

و مرتباً وضع مادی خویش را با دیگران مقایسه می کنند، و از کمبودهای مادی در این مقایسه رنج می برند هر چند آنها این امکانات را به بهای از دست دادن ارزش انسانی و استقلال شخصیت به دست آورده باشند.

این طرز تفکر که نشانه عدم رشد کافی و احساس حقارت درونی و کمبود همت می باشد، یکی از عوامل مؤثر عقب ماندگی در زندگی - حتی در زندگی مادی - خواهد بود.

کسی که در خود احساس شخصیت می کند به جای این که: گرفتار چنین مقایسه زشت و رنج آوری شود، نیروی فکری و جسمانی خویش را در راه رشد و ترقی خویشتن به کار می گیرد، و به خود می گوید: من چیزی از دیگران کمتر ندارم و دلیلی ندارد که: نتوانم از آنها پیشرفت بیشتری کنم؛ من چرا چشم به مال و مقام آنها بدوزم من خودم بهتر و بیشتر، تولید می کنم.

اصلاً زندگی مادی هدف و همت او نیست، او آن را می خواهد اما تا آنجا که به معنویت او کمک کند، و به دنبال آن می رود اما تا آنجا که استقلال و

آزادگی او را حفظ کند، نه حریصانه به دنبال آن می دود، و نه همه چیزش را با آن مبادله می کند که این مبادله آزاد مردان و بندگان خدا نیست، و نه کاری می کند که نیازمند دیگران گردد. در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: مَنْ رَمَى بَبَصْرِهِ مَا فِي يَدَيْ غَيْرِهِ كَثُرَ هَمُّهُ وَ لَمْ يَشْفِ غَيْضُهُ: «کسی که چشم خود را به آنچه در دست دیگران است بدوزد، همیشه اندوهگین و غمناک خواهد بود، و هرگز آتش خشم در دل او فرو نمی نشیند!» (۱)

\* \* \*

### ۳ - تواضع رهبر

در آیات قرآن کراراً به پیامبر (صلی الله علیه وآله) توصیه شده است که: نسبت به مؤمنان متواضع، مهربان و نرم و ملایم باشد، این منحصر به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نیست، هر کس در شعاع وسیع یا محدودی وظیفه رهبری بر دوش دارد، این اصل را که از اصول اساسی مدیریت صحیح است باید به کار بندد؛ چرا که سرمایه بزرگ یک رهبر محبت و پیوند معنوی پیروانش با اوست، و این، بدون تواضع و خوشروئی و خیر خواهی حاصل نمی شود، همیشه خشونت و قساوت رهبران، عامل مهم تفرقه و پراکندگی مردم از گرد آنان است. امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در نامه خود به «محمد بن ابی بکر» چنین می فرماید: فَأَخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ وَ أَسِ يَنَّهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرَةِ: «بالهای خود را برای آنها فرود آر! و در برابر آنها نرمش کن، و چهره خود را گشاده دار، و میان آنان حتی در نگاه کردن مساوات کن.» (۲)

\* \* \*

۱ - تفسیر «صافی»، جلد ۳، صفحه ۱۲۱.

۲ - «نهج البلاغه»، نامه ۲۷.

۴ - مقتسمین چه اشخاصی هستند؟

برنامه های الهی بدون شک عموماً حافظ منافع همه انسانها است ولی در ظاهر و نظر ابتدائی معمولاً بعضی مطابق میل ما است، و بعضی بر خلاف میل ما است، و اینجاست که مؤمنان راستین از مدعیان دروغین شناخته می شوند، گروه اول همه را در بست می پذیرند حتی آنجا که ظاهراً به سود آنها نیست و می گویند: *كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا*: «همه از ناحیه خدا است»، (۱) و هیچگونه تجزیه و تقسیم و تبعیض در میان احکام الهی قائل نیستند.

اما آنها که دل‌های بیماری دارند و حتی می خواهند دین و حکم خدا را به خدمت منافع خویش گیرند، تنها آن قسمتی را می پذیرند که به سود آنهاست و بقیه را پشت سر می افکنند، آنها آیات قرآن و حتی گاهی یک آیه را تجزیه می کنند، بخشی را که در مسیر تمایل خود می بینند، قبول کرده، و بخش دیگر را کنار می گذارند.

این افتخار نیست که همچون بعضی از اقوام گذشته نغمه *«نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»* ساز کنیم چرا که همه دنیاپرستان همین کار را می کنند، آنچه معیار شناخت پیروان حق از طرفداران باطل است، همان تسلیم در مقابل آن بخش از فرمانهاست که با تمایلات و هوسها و منافع ظاهری ما هماهنگ نیست، اینجاست که سیره از ناسیره، و مؤمن از منافق، شناخته می شوند.

علاوه بر آنچه در بالا گفتیم تفسیرهای دیگری نیز برای «مقتسمین» ذکر کرده اند، حتی «قرطبی» در تفسیرش هفت تفسیر برای این کلمه ذکر کرده که بسیاری از آنها نامناسب به نظر می رسد، ولی، بعضی را که بی مناسبت نیست ذیلاً می آوریم.

از جمله این که: جمعی از سران مشرکان در ایام حج بر سر جاده ها و کوچه های «مکه» می ایستادند و هر کدام از آنها به واردین سخنی درباره پیامبر و قرآن می گفتند که آنها را بدبین سازند.

بعضی می گفتند: او مجنون است و آنچه می گوید ناموزون.

بعضی می گفتند: او ساحر است و قرآنش نیز بخشی از سحر او است.

بعضی او را شاعر می خواندند و آهنگ روح بخش این آیات آسمانی را به دروغ، شعر می شمردند.

بعضی پیامبر را کاهن معرفی می کردند، و اخبار غیبی قرآن را، یک نوع کهنات.

از این رو آنها را «مقتسمین» نامیدند چرا که جاده و گذرگاههای «مکه» را میان خود با برنامه حساب شده ای تقسیم کرده بودند.

و مانعی ندارد که هم این تفسیر و هم تفسیری که گفتیم هر دو، در مفهوم آیه جمع باشد.

\*\*\*



- ۹۲ فَوَ رَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهٗمْ أَجْمَعِينَ  
 ۹۳ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ  
 ۹۴ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ  
 ۹۵ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ  
 ۹۶ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ  
 ۹۷ وَ لَقَدْ نَعَلْنَاكَ أَنْتَكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ  
 ۹۸ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ  
 ۹۹ وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ

ترجمه:

- ۹۲ - به پروردگارت سوگند، از همه آنها سؤال خواهیم کرد.  
 ۹۳ - از آنچه عمل می کردند!  
 ۹۴ - آنچه را مأموریت داری، آشکارا بیان کن! و از مشرکان روی گردان (و به آنها اعتنا نکن).  
 ۹۵ - ما شرّ استهزاء کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.  
 ۹۶ - همانها که معبود دیگری با خدا قرار دادند؛ اما به زودی می فهمند!  
 ۹۷ - ما می دانیم سینه ات از آنچه آنها می گویند تنگ می شود (و تو را سخت ناراحت می کنند).  
 ۹۸ - (برای دفع ناراحتی آنان) پروردگارت را تسبیح و حمد گو! و از سجده کنندگان باش.

۹۹- و پروردگارت را عبادت کن تا یقین [= مرگ] تو فرا رسد.

تفسیر:

مکتبت را آشکارا بگو!

در این آیات که آخرین آیات سوره «حجر» است نخست به سرنوشت «مقتسمین» (تجزیه گران) که در آیات قبل از آنها سخن به میان آمده بود پرداخته و می گوید: «سوگند به پروردگارت که ما به طور قطع از همه آنها سؤال خواهیم کرد» (فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ).

\*\*\*

«از تمام کارهائی که انجام می دادند» (عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ).

روشن است: سؤال خداوند برای کشف مطلب پنهان و پوشیده ای نیست، چرا که او از اسرار درون و برون آگاه است، و ذره ای در آسمان و زمین از علم بی پایان او مخفی نیست.

بنابراین، سؤال مزبور به خاطر تفهیم به خود طرف است تا به زشتی اعمالش پی ببرد، و یا به عنوان یک نوع مجازات روانی است؛ چرا که بازجوئی از کارهای خلاف، آن هم توأم با سرزنش و ملامت، آن هم در جهانی که انسان به حقایق نزدیکتر و آگاهتر می شود، دردناک و زجرآور است، بنابراین، در حقیقت این پرسشها بخشی از مجازات آنهاست.

ضمناً عمومیت «عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» نشان می دهد که: از همه اعمال آدمی بدون استثناء سؤال خواهد شد و این خود، درسی است برای همه انسانها که لحظه ای از اعمال خود غافل نمانند.

و این که: بعضی از مفسران این سؤال را محدود به مسأله توحید و ایمان به

انبیاء و یا مربوط به معبودهای مشرکان دانسته اند سخنی است بی دلیل، بلکه مفهوم آیه کاملاً تعمیم دارد.

و اما این سؤال که: چگونه در آیه فوق خداوند تأکید بر مسأله سؤال می کند، در حالی که در سوره «الرحمان» آیه ۳۹ می خوانیم: *فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ*: «در آن روز از هیچ کس نه انسان و نه جن سؤالی نمی شود» پاسخش را سابقاً گفته ایم که خلاصه آن این است: در قیامت مراحل است، در بعضی از مراحل، از مردم سؤال می شود، و در بعضی از مراحل، سؤال و جوابی در کار نیست، و مسائل خود به خود روشن است، و یا این که: سؤال زبانی وجود ندارد؛ چرا که طبق آیه ۶۵ سوره «یس» بر دهانها مهر گذارده می شود، و تنها سؤال از اعضای پیکر و حتی پوست بدن می شود. (۱)

\*\*\*

پس آن گاه، فرمان قاطعی به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می دهد و می گوید: در برابر هیاهوی مشرکان و مجرمان نه تنها ضعف و ترس و سستی به خود راه مده، و ساکت مباش، بلکه «آشکار آنچه را مأموریت داری بیان کن» و حقایق دین را با صراحت برملا ساز (*فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ*).

«و از مشرکان، روی گردان و نسبت به آنها بی اعتنائی کن» (*وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ*). «فَأَصْدَعْ» از ماده «صدع» در لغت به معنی «شکافتن به طور مطلق»، و یا شکافتن اجسام محکم است، و از آنجا که با شکافتن چیزی، درونش آشکار می شود، این کلمه به معنی اظهار و افشا و آشکار کردن آمده است.

و به درد سر شدید هم «صداع» می گویند، به خاطر این که گوئی می خواهد

---

۱ - برای توضیح بیشتر به جلد ۶، صفحه ۸۸ تفسیر «نمونه» مراجعه فرمائید.

سر را از هم بشکافد!

به هر حال، اعراض از مشرکان در اینجا یا به معنی بی اعتنائی است، و با ترک مبارزه و پیکار با آنها؛ زیرا در آن زمان، هنوز قدرت مسلمانان به مرحله ای نرسیده بود که، در مقابل خشونت دشمن دست به مبارزه مسلحانه بزنند.

\*\*\*

پس از آن خداوند برای تقویت قلب پیامبر(صلی الله علیه وآله) به او اطمینان می دهد که در برابر استهزاء کنندگان از وی حمایت می کند، می فرماید: «ما شرّاً استهزاء کنندگان را از تو دفع کردیم» (إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ).

ذکر این جمله به صورت «فعل ماضی» با این که: مربوط به آینده است ظاهراً اشاره بر حتمی بودن این حمایت است، یعنی به طور مسلم ما شرّاً آنها را از تو دفع خواهیم کرد، و این مسأله ای است حتمی و تمام شده.

البته بعضی از مفسران، حدیثی نقل کرده اند، که: شش گروه (یا کمتر) هر کدام به نوعی پیامبر(صلی الله علیه وآله) را به باد استهزاء می گرفتند، و هر گاه، او به دعوت برمی خاست، با سخنان خود، تلاش می کردند: مردم از اطراف وی متفرق شوند، ولی خداوند هر یک از آنها را به بلائی مبتلا ساخت و آن چنان در خود فرو رفتند که پیامبر را فراموش کردند (شرح ابتلای آنها در بعضی از تفاسیر آمده است).

\*\*\*

سپس «مستهزئین» را چنین توصیف می کند: «آنها کسانی هستند که با خدا معبود دیگری قرار می دهند، ولی به زودی از نتیجه شوم کار خود آگاه خواهند شد» (الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ).

ممکن است این تعبیر اشاره به آن باشد: اینها کسانی هستند که، افکار و اعمالشان خود مسخره است؛ زیرا آن قدر نادانند که در برابر خداوندی - که

آفریننده جهان هستی است - معبودی از سنگ و چوب تراشیده اند، با این حال می خواهند تو را استهزاء کنند!

\*\*\*

بار دیگر به عنوان دلدار و تقویت هر چه بیشتر روحیه پیامبر(صلی الله علیه وآله)، اضافه می کند: «ما می دانیم که سخنان آنها سینه تو را تنگ و ناراحت می سازد» (وَ لَقَدْ نَعَلْمُ أَنْكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ).

روح لطیف تو و قلب حساست، نمی تواند این همه بدگوئی و سخنان کفر و شرک آمیز را تحمل کند و به همین دلیل ناراحت می شوی.

\*\*\*

ولی ناراحت مباش! برای زدودن آثار سخنان زشت و ناهنجارشان «به تسبیح پروردگارت پرداز و در برابر ذات پاکش سجده کن» (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ). چرا که، این تسبیح خداوند، اولاً - اثرات بد گفتار آنها را از دل‌های مشتاقان الله می زداید، و از آن گذشته، به تو نیرو و توان می بخشد، نور و صفا می دهد، روشنائی و جلا می آفریند، پیوندت را با خدا محکم می کند، اراده ات را نیرومند می سازد، و به تو قدرت تحمل بیشتر و جهاد پی گیرتر و قدم را سختر می بخشد.

لذا در روایات از «ابن عباس» می خوانیم: هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) غمگین می شد، به نماز برمی خاست و آثار این حزن و اندوه را در نماز از دل می شست.

\*\*\*

و سرانجام آخرین دستور را در این زمینه به او می دهد که: دست از عبادت پروردگارت در تمام عمر بر مدار «و همواره او را بندگی کن تا یقین فرا رسد» (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ).

معروف و مشهور در میان مفسران این است که منظور از «یقین» در اینجا همان مرگ است و به این جهت مرگ، یقین نامیده شده که یک امر مسلم است، و انسان در هر چیز شک کند، در مرگ نمی تواند تردید به خود راه دهد.

و یا این که: به هنگام مرگ پرده ها کنار می رود و حقایق در برابر چشم انسان آشکار می شود، و حالت یقین برای او پیدا می گردد.

در سوره «مدثر» آیات ۴۶ و ۴۷ از قول دوزخیان می خوانیم: **وَ كُنَّا نُكَذِّبُ يَوْمَ الدِّينِ \* حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ**: «ما همواره روز رستاخیز را تکذیب می کردیم \* تا این که یقین (مرگ ما) فرا رسید».

از اینجا روشن می شود: آنچه از بعضی از «صوفیه» نقل شده که: آیه فوق را دستاویزی برای ترک عبادت قرار داده اند و گفته اند: «آیه می گوید: عبادت کن تا زمانی که یقین فرا رسد، بنابراین بعد از حصول یقین نیازی به عبادت نیست!» گفتار بی اساس و بی پایه ای است؛ چرا که اولاً - به شهادت بعضی از آیات قرآن که در بالا اشاره کردیم «یقین» به معنی مرگ است، که هم برای مؤمنان و هم برای دوزخیان، برای همه خواهد بود.

ثانیاً - مخاطب به این سخن، پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، و مقام یقین پیامبر بر همه محرز است آیا کسی می تواند ادعا کند که دارای مقام یقین از نظر ایمان نبوده است.

و ثالثاً - تواریخ متواتر نشان می دهد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) تا آخر ساعات عمرش عبادت را ترک نگفت و علی(علیه السلام) در محراب عبادت کشته شد، و همچنین سایر امامان.

\*\*\*

نکته ها:

### ۱ - آغاز دعوت علنی اسلام

به طوری که از بعضی از روایات استفاده می شود آیات «فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» در «مکه» نازل شد، بعد از آن که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) سه سال مخفیانه دعوت کرد و عده قلیلی از نزدیکان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به او ایمان آوردند که نخستین آنها، از زنان «خدیجه» و از مردان «علی» (علیه السلام) بود. بدیهی است دعوت به توحید خالص، و در هم ریختن نظام شرک و بت پرستی در آن زمان، و در آن محیط کار عجیب و وحشتناکی بود و به همین جهت از همان آغاز این مسأله نمایان بود که: گروهی به استهزاء برمی خیزند به همین جهت خداوند به پیامبرش قوت قلب می دهد که: از انبوه دشمنان و استهزاء کنندگان نهراسد، و دعوت خود را آشکارا و علنی سازد، و به یک مبارزه پی گیر منطقی در این راه دست بزند. (۱)

\*\*\*

### ۲ - تأثیر توجه به خدا در قدرت روح

در زندگی انسان، همیشه مشکلاتی بوده و هست و این طبیعت زندگی دنیا است، و هر قدر، انسان بزرگتر باشد این مشکلات بزرگتر است، و از این رو می توان به عظمت مشکلاتی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در آن دعوت بزرگش با آن روبرو بود پی برد. ولی می بینیم خداوند به پیامبرش دستور می دهد: برای کسب نیرو و سعه صدر بیشتر، در برابر انبوه این مشکلات، به تسبیح پروردگار و نیایش و سجده

۱ - «نور الثقلین»، جلد ۳، صفحه ۳۲، حدیث ۱۲۶.

بر آستانش روی آورد، این نشان می دهد: عبادت اثر عمیقی در تقویت روح و ایمان و اراده آدمی دارد.

از روایات مختلف نیز استفاده می شود: پیشوایان بزرگ هنگامی که با بحرانشا و مشکلات عظیم روبرو می شدند به در خانه خدا می رفتند و در پرتو عبادتش آرامش و نیرو می یافتند.

\*\*\*

### ۳- عبادت و تکامل

می دانیم انسان موجودی است که: بالاترین استعداد تکامل را دارد، از نقطه عدم آغاز به حرکت کرده، و به سوی بی نهایت همچنان پیش می رود و هرگز چرخ تکامل او (هرگاه در مسیر باشد) متوقف نخواهد شد.

از طرفی می دانیم: عبادت: مکتب عالی تربیت است، اندیشه انسان را بیدار و فکر او را متوجه بی نهایت می سازد، گرد و غبار گناه و غفلت را از دل و جان می شوید، صفات عالی انسانی را در وجود او پرورش می دهد، روح ایمان را تقویت و آگاهی و مسئولیت به انسان می بخشد. و به همین دلیل ممکن نیست انسان لحظه ای در زندگی از این مکتب بزرگ تربیتی بی نیاز گردد، و آنها که فکر می کنند: انسان ممکن است به جایی برسد که، نیازی به عبادت نداشته باشد، یا تکامل انسان را محدود پنداشته اند، و یا مفهوم عبادت را درک نکرده اند.

«علامه طباطبائی» در تفسیر «المیزان» در این زمینه بیانی دارد که: فشرده و خلاصه آن را ذیلاً می آوریم: «همه موجودات این جهان به سوی تکامل می روند، و نوع انسان تکاملش در دل اجتماع صورت می گیرد، به همین دلیل ذاتاً اجتماعی آفریده شده است».



از طرفی اجتماع، در صورتی می تواند پرورش و تکامل انسان را تضمین کند که دارای احکام و قوانین منظمی باشد، و افراد مجتمع در پرتو احترام به آن قوانین، امور خود را سامان دهند، از تصادمها پیشگیری کنند و حدود مسئولیتها را مشخص نمایند.

و به تعبیر دیگر، اگر جامعه انسانی صالح گردد، افراد می توانند، به هدف نهائی خویش در آن برسند و اگر فاسد شود، افراد از این تکامل باز می مانند.

این احکام و قوانین، اعم از قوانین اجتماعی و یا عبادی، در صورتی مؤثر خواهد بود که، از طریق نبوت و وحی آسمانی، گرفته شود.

این را نیز می دانیم که: احکام عبادی بخشی از این تکامل فردی و اجتماعی را تشکیل می دهد:

و از اینجا روشن می شود، تا جامعه انسانی بر پا است و زندگی او در این جهان ادامه دارد تکالیف الهی هم ادامه خواهد داشت، و بر چیده شدن بساط تکلیف از انسان مفهومی فراموش کردن احکام و قوانین، و نتیجه اش فساد مجتمع انسانی است!

این نکته نیز قابل توجه است که: اعمال نیک و عبادات، سرچشمه حصول ملکات فاضله نفسانی است، و هنگامی که، این اعمال به حدّ کافی انجام گرفت و آن ملکات فاضله در نفس انسان قوت یافت، آن ملکات، نیز به نوبه خود سرچشمه اعمال نیک بیشتر و اطاعت و بندگی خدا خواهد شد.

بدینگونه معلوم می شود: آنها که گمان کرده اند هدف از تکلیف، تکمیل انسان است، بنابراین، هنگامی که انسان به کمال خود رسید، بقاء تکلیف معنی ندارد، مغالطه ای بیش نیست؛ چرا که اگر انسان دست از انجام تکالیف بردارد فوراً جامعه رو به فساد خواهد گذاشت، و در چنان جامعه ای چگونه یک فرد

کامل می تواند زندگی کند؟ و اگر با داشتن ملکات فاضله دست از عبادت و بندگی خدا بردارد، مفهومش تخلف این ملکات از آثار قطعی آنها است» (دقت کنید). (۱)

\*\*\*

أَمِينٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

پایان سوره حجر

